حمد خداوند جهان آفرین	در دو زبان است بجان آفرین

ك حمد بمعنی ستودن و ستایش و اظهار کمال محمود و باصطلاح خاص بیان کبریا و جلال و عظمت حق سبحانه تعالی را گویند و بعضی از محققین چنین نوشته که حمد در لغت ثنا کردن است بزبان بر فعل اختیاری کسی برای تعظیم وی و در اصطلاح فعلی که آگاهی دهد از تعظیم منعم خداوند بزبان خواه بدل خواه باعضای دیگر اما حمد بزبان پس آن ثنا دست تعالی و تقدس بآنچه ستوده است خود را برزبان انبیا علیهم السلام و اما بدل پس آن تخلق قلب است باخلاق الهیه از اتصاف بکمالات علمیه و عملیه چه مردم مامور اند باین تخلق بلسان انبیا علیهم السلام تا که کمالات برای نفوس ملکه گردد و اما باعضاء دیگر پس آن اتیان است باعمال بدنیه از عبادات و خیرات برای ابتغاء مرضات حق تعالی شانه و تقدس و شروع کرد مصنف علیه الرحمه کتاب خود را بحمد برای اتباع کتاب عزیز و اقتدا بحدیث شریف که ابو داؤد و بیهقی و غیره از ابی هریره رضی الله تعالی عنه روایت کرده اند کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بالحمد لله فهو اقطع و قول وی قدس سره حمد خداوند جهان آفرین مبتدا است و در دو زبان است خبر آن و دو زبان عام و شامل است زبان حالی و قالی و صوری و معنوی و ظاهری و باطنی را اشاره است بکریمه و ان من شیء الا یسبح بحمده قوله بجان آفرین باید دانست که جان عبارت از روح انسانی است که مدرک معانی و ملهم فهوم و معلم علوم حضرت خداوند است و دل محل تفصیل و کمالات روح است و مظهر تجلیات ظهورات الهی و شیونات ذات است و ازین جهت مسمی بقلب شده و واسطه است میان روح و نفس در کمالات هر دو و بسبب برزخیت در ظهور یافته از روح مستفیض و بنفس مفیض است

ـه جام جهان نما دل انسان کامل است ✤ مرات حق نما بحقیقت همین دل است ✤ دل مخزن خزائن سر الهی است ✤ مقصود هر دو کون ز دل جو که حاصل است ✤ و نور عقل و روح که عبارت از جان است و سر خفی و نفس ناطقه و قلب یک حقیقت اند که بحسب ظهور در مراتب بواسطه اختلاف صفات این اسامی مختلف پیدا کرده هر اسمی باعتبار صفتی خاص کما لا یخفی علی المتامل آبا وجه

و بخالق مفیض است و لفظ با در قول وی قدس سره بجان آفرین تسمیه است حاصل بیت آنکه قسم با فریننده جان که حمد ...



ایکه ۱۱ بلندی دهی افلاک را | پست نمودی کرهٔ خاک ر

ك۱۱ این بیت انتقال است از غیبت بخطاب و تفکر است در اعاظم آثار قدرت حق بنمودن کرا
افلا ینظروا فی ملکوت السموات والارض ایا نمی جنبید در ملکوت آسمانها و زمینها اس تاکه ببینید عجایبا
کائنات و بدائع حکم و صنائع پروردگار خود را ظاهر گردد بر ایشان عظمت شان و عجائب قدرت او تعا
راین نظر و تامل ذریعه گردد ایشان را بسوی وصول و تقرب او تعالی و تقدس در خبر آمده که فرمود علیه
والسلام تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة ۱۲

تاج ۱۲ شرف بر سر انسان نهی | کشور تمکینش بفرمان دهی

ك۱۲ اشاره است بمنطوق لازم الوثوق ولقد کرمنا بنی آدم در تاج شرف استعاره و ترشیح
و آن است که مستعار و مستعار منه مذکور باشند و لوازم جانبین را رعایت کنند و درینجا تا
مستعار است و شرف مستعار منه و رعایت جانبین نموده شده و است چه لفظ بر سر انسان
رعایت مستعار است و مصراع ثانی رعایت مستعار منه ۱۲

شمع شب افروز کنی ماه را | نور ۱۳ بخشی دل آگاه ر

ك۱۳ نور بالضم اول روشنی و نام ایست از اسماء الٰهی و در اصطلاح صوفیه عبارت است
حق باسم ظاهر یعنی وجود ظاهر در صور اکوان و نور الانوار عبارت از ذات حق است تعالی شا
لطایف و در ینجا مراد از نور نور بینش و بصیرت است مصراع ثانی این بیت معطوف است بر
دل و هر یک از شعر مبین شناد علیحده است و تواند که محمول بر تشبیه باشد یعنی دل منور
تن مانند شمع ماه است در انجمن و این همه از صنایع و بدایع است ۱۲

تیغ ۱۴ سحر را تو دهی آب و تاب | سطوت او آیهٔ یوم الحسا
روز ۱۵ شب انگاه که آراستی | مهر بیفزودی و مه کاست

ك۱۴ استعاره و ترشیح است چه تیغ مستعار است و سحر مستعار منه و آب رعایت تیغ و تاب در عا
سحر یا هر دو رعایت هر یک از مستعار و مستعار منه است و مصراع ثانی این بیت صفت مصرا

رنگ گل و لاله بفرمان تست	سبزهٔ نو رسته ز احسان تست
از کن تو برتری کائنات	از بر تو مایهٔ هر ذی حیات
حسن یوسف تو دادی که داد	بی مدد از ما در گیتی چه زاد
رنگ مشیت که برآورد نور	کرد مسخر بهوا در طیور
لحم و عظام است همین آدمی	امر تو کرد است باو همدمی
سروری و مهتری و برترے	میکند انسان بحمایت گری
صورت تصویر چه یاری کند	هر چه کند قدرت باری کند
رنگ شباب است شدم گرچه پیر	ای که مرا رحمت تو دستگیر
مهر تو در جان و جوارح بکار	یاد رعیت یار و نظر برنگار

ل یعنی از قول تو که کن باشد کائنات برتری وجود یافته اند اشاره است بکریمه انما امرنا اذا اردنا ان نقول له کن فیکون در مصراع ثانی حذف مضاف است ای مایهٔ حیات هر ذی حیات پس این مصراع تخصیص بعد تعمیم است ۱۲ ط ای دهنده حسن یوسف که در شان او علیه السلام وارد است اعطی یوسف شطر الحسن ای داده شد یوسف علیه السلام نصف الحسن و ازین لازم نمی آید که حسن یوسف علیه السلام از حسن نبی صلی الله علیه وسلم بیشتر بوده بلکه حسن ظاهری آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم از حسن یوسفی هم بیشتر بود ولیکن پوشیده داشته شده بود تا که مردمان در فتنه نیفتند اگر ظاهر میشد می مردمان را تاب و تحمل دید آن نبودی و مطلب آنست که محمد صلی الله علیه وسلم کل حسن داده شده اند و یوسف علیه السلام نصف آن پس درین بیت تخصیص بذکر الحسن یوسف بنابر شهرت است ورنه حسن حضرت مصطفوی بیشتر بود چنانچه در زرقانی وغیره کتب سیر مصرح و مشرح موجود است ۱۲ ط رنگ درینجا بمعنی قوت است

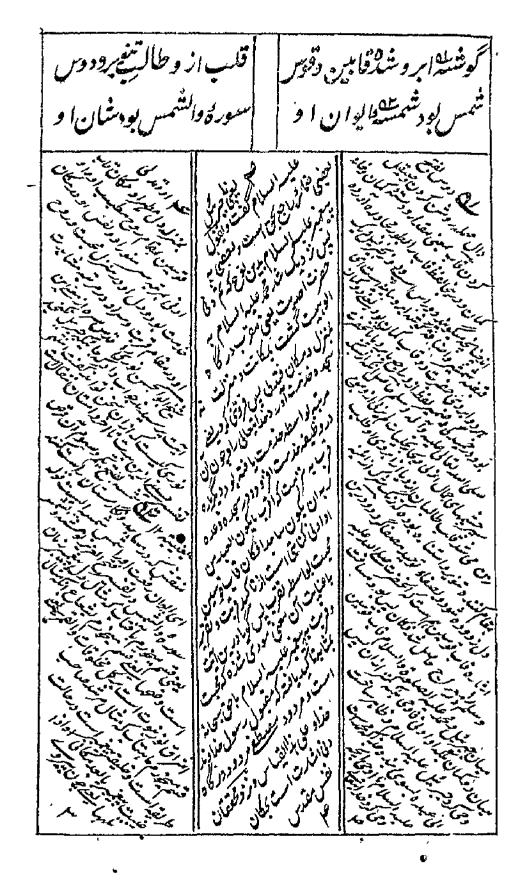
تقدیر این بیت بیان رنگ شباب باشد و تواند که جمله انشائیه دعائیه باشد چون در مصرع ثانی بیت بالا دستگیر

عشق تو از بسکه ضمیر منست	جلوهٔ حسنت بضمیر منست
ناطقه از لطف تو کامل شود	نعت رسول تو چو شامل شود

نعت شریف

ختم رسل سرور دین رهنما	ای که قریشی لقبی با صفا
غازه گر روی شریعت توی	شانه کش زلف طریقت توی
نور رخت معنی شمس الضحی	موی خوشت پرتو بدر الدجی
آینهٔ صورت ناز و نیاز	سلسلهٔ اهتیانت دراز

سله این بیت بیان استیلاء و غلبه عشق است ۱۲ سله ناطقه از لطف براعة الاستهلال است برای داستان لاحق ۱۲ سله قریشی بضم قاف و فتح رای مهمله و کسر شین معجمه منسوب بطرف قریش که نام قبیله است معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه از اجداد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بود قریش در اصل تصغیر قرش بالفتح جانور عظیم الجثه است در دریا که بر همه جانوران بحری غالب باشد تبفول علبه لقب قبیله مذکور مقرر شده و در صراح قرشی بضم اول و فتح ثانی و قریشی بسلامت داختن یا هر دو صورت درست نوشته و لهذا خاقانی در تحفة العراقین قرشی آورده است ۱۲ سله طریقه بالفتح راه و روش و حال و افعال و گروه و مردمان گزیده و بزرگان قوم و نرم شدن و فرمان بردار شدن و در اصطلاح سالکان طریقه سیری که مختص بود بالسالک الی الله از قطع منازل و ترقی در مقامات سله اسرار طریقت این چنین است + رهرو که طریق ما همین است + بگذر ز منازل و مقامات + کان نقش خیال خورده بین است ۱۲ سله ای رخ تو بتنویر اشراق مصداق آفتاب چاشتگاه است کنور آفتاب در چاشتگاه در کمال اشراق و تنور می باشد و در بیت تلمیح ملیح ست بکریمه والشمس وضحها مقصود مصنف علیه الرحمه آنکه حق تعالی در قرآن شریف با آفتاب چاشتگاه قسم یاد کرده مراد از آفتاب در کریمه مذکور آفتاب روی تست و در تفسیر فتح العزیز ترجمه کریمه مذکوره



گوشهٔ ابرو شده قابین قوس
قلب از وطالب تیغ بردو دوس

شمس بود شمسهٔ ایوان او
سورهٔ والشمس بود شان او

کاهکشان جادهٔ شرع متین | ماه بود حجهٔ اعلام دین
پرتو او حسن حسینان دهر | نعمت او سکه زنند شهر شهر
شمهٔ از نور رخش آفتاب | ناصر دین شافع یوم الحساب
زمزمهٔ سبحی ثناخوان او | پی بر دار آیت لا تقنطوا
نعت سرائی بادب کن تمام | صل علی سیدنا بالسلام
بعد ازین باد درود و سلام | بر همه اصحاب و بر آلش تمام

مدح جناب نواب مستطاب معلی القاب جام جم عصر سید دوران یمین الدوله وزیر الملک نواب محمد علی خانصاحب بهادر صولت جنگ دام اقباله

مدحت نواب اسیر و لی — مظهر اسرار محمد علی

زینت دامان بیان میکنم — چهره اقبال عیان میکنم

نور فروزنده و ظلمت زدای — دور یمین دوله صولت نمای

یوسف عهد است ز نورش نقاب — سکهٔ شاهیش لو آفتاب

عالم و مقبول جهان قدردان — فتنه شد از ملکتش بی نشان

چتر فرازنده ظل آله — دائره وار است حصار و پناه

وعده باین گردش ایام ده — آنچه بفرمود سر انجام ده

دولت سرمایه نداری مرنج — دست عطا زر بدهد گنج گنج

که مظهر اوّلی و پیشی از [illegible] معنون حدیث [illegible] اشاره در [illegible] دار [illegible] ۱۲ اوّل [illegible] ۱۲ [illegible] ای [illegible] کمال معنی جمال [illegible]

تکملهٔ نامهٔ معجز نگار — برق تمنای مصنف چو تافت

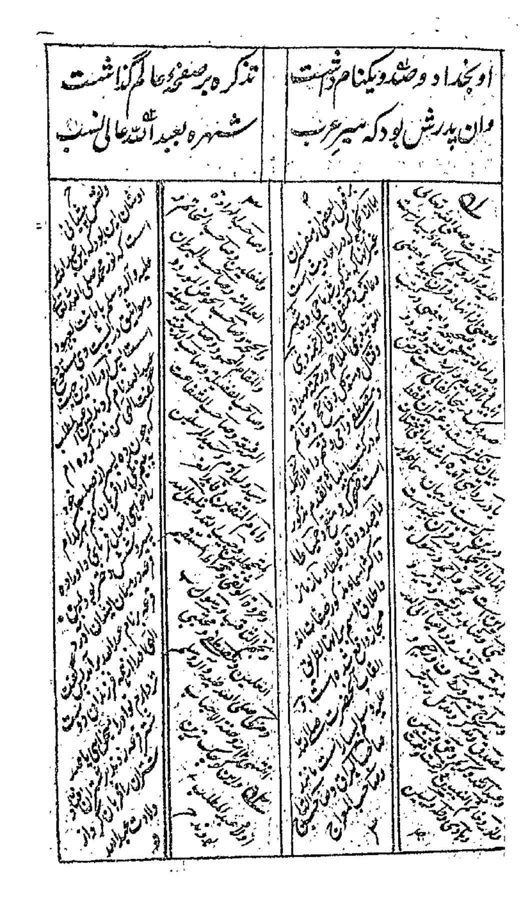
زود در اندازهٔ تحریر آن — عزت همنامی نواب یافت

بیان نسب اطهر و وقایعی که تا بدو وحی بظهور پیوستند

گفت مصنف که بفضل عمیم — بسم الله الرحمن الرحیم

میکنم اول به بیان نسب — ذکر ز آبای رسول عرب

کیست رسول آنکه محمد بنام — بر سر او باد درود و سلام



او بجداد و صلهٔ و نیکنام داشت | تذکره بر صفحهٔ عالم گذاشت

وان پدرش بود که میر عرب | شهره بعبد الله عالی نسب

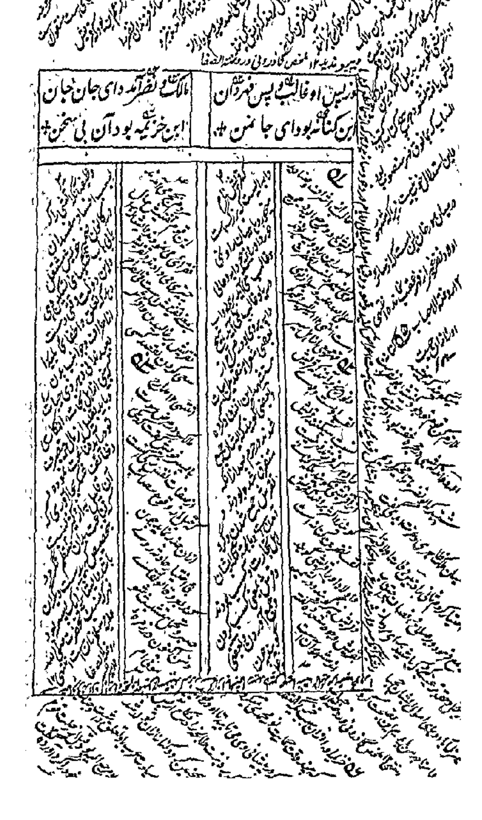
عبد که منسوب بمطلب است	بی شک و بی ریب مر او را ابست
دان پدرش آمده هاشم بنام	هاشم بد شهره بهر خاص و عام
وز پس او آمده عبد مناف	ابن قصی است بلا اختلاف



ابن کلاب است دگر مره است

کعب و لوی است

عذر بین او و غالب پس قهر دان	مالکت و قهر آمد وای جان جان
این کنایه بود ای جا من	این خزینه بود آن بی سخن



وز پس آن در که دان ای حبیب | آنکه به الیاس رسید نصیب

یافته الیاس مضر را خلف | ابن نزار است یعنی با شرف

باب نزار است معد ای خلیل | آنکه ز عدنان شده بی قال و قیل

۱۳ و اسد بر ملت ابراهیم علیه السلام ذکر کنند الیاس را الکرخی ۱۲ التخصیص و ... الثوبه ... آنکه

چونکه بعدنان رساندی کلام   بیش ازین ذکر مکن والسلام

زانکه ازین پیش بسی اختلاف   هست بتاریخ درو نیست صاف

گرچه زارباب تواریخ دین   تا بصفی رفت مسلسل همین

لیک نبی گفت که هست آن دروغ   از پس عدنان سخن بیفروغ

مادر آن قدوهٔ والاگهر   آمنه بنت وهب است ای پسر

وهب بود دختر عبد مناف   نیست درین قول خلاف و گزاف

عبد مناف آنکه بن زهره است   وان کلابی که بن مره است

[illegible]



زاد در ماه ربیع عالم شفیع	روز دوشنبه سه اول ربیع
زاد در همان سال بلا قال و قیل	کز حرم مکه خدا راند فیل

در شب میلاد رسول منیر — آمده آیات بعالم کثیر

زلزله در کوشک کسری فتاد — سخت بلرزیده و آوازه داد

کنگره زان چارده افتاده شد — مهر دل صاف خبر داده شد

آتش فارس همه آنشب فسرد — آبحیات آمده آتش بمرد

سال هزار ارچه فروزنده بود — ابر کرم خاست برآورد دود

چشمهٔ ساوه شده یکبار خشک — بود چو کافور ولی گشت مشک

شیر بدو دایه حلیمه بداد | از پی او چشمهٔ حکمت کشاد
بود نزدیک حلیمه که تا | سینهٔ او گشت بشق آشنا
یک دو ملائک ز سپهر بلند | آمده نزدیک شه ارجمند
صدر شریفش چو قمر کرد شق | ساخته مشحون ز انوار حق
هرچه در و حصهٔ دیو شرند | بود از آنجمله برونش فگند
موضع شق ساخت شد التیام | معجزه[52] اش را بنگر والسلام
نیز ثویبه امهٔ بولهب | شیر[53] خور آیند شاه عرب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برکه حبشیه چه خوش هوش داشت ‌‌ ‌ بعد حلیمه که در آغوش داشت

کنیت برکه ام ایمن بداشت ‌‌ ‌ یاد بگیرش بده آنرا ز دست

کامده در ارث نبی از پدر ‌‌ ‌ گشت نبی چونکه ز طفلی بدر

شد چو جوان سرو خرامان شده ‌‌ ‌ از قد او سرو پشیمان شده

جاریه را بهر خود آزاد ساخت ‌‌ ‌ از پی خود طرفه ترین زاد ساخت

وز پس آن کرد نکاحش بزید ‌‌ ‌ داد بمهر گونه صلاحش بزید

بیان وفات پدر و مادر مطهره آن طاهر اطهر و تکفل جد امجد و بعد از آن عمش ابوطالب متکفل آن شده و ازدواج خدیجة الکبری و غیره دیگر امور که تا بدو وحی بظهور پیوستند

ذکر ز فوت پدرش میکنم ‌‌ ‌ شور یتیمی بجهان افگنم

در شکم مادر خود جای داشت ‌‌ ‌ کان پدرش رایت رفتن فراشت

گفت دگر چونکه دو سه برگذشت ‌‌ ‌ از پس زادن پدرش در گذشت

وان دگری گفت پس از هفت ماه ‌‌ ‌ رخت برون بست ازینجایگاه

گفت دگر مه چو شده بست و هشت ‌‌ ‌ سایهٔ بالش ز سرش در گذشت

رفت چو از عمر نبی چار سال — ساخته مامش ز جهان انتقال

راوی دیگر ز عمرش شش بگفت — کان صدف از گوهر فرد در و نهفت

اصل کفالت بجد ش اوفتاد — او درین باغ برخ برکشاد

رفت چو از عمر نبی هشت سال — دو سه و دو روز رسیدش ملال

کان جد امجد ز سرش ناگه گذشت — چون جد او مُرد ولی بی غم گذشت

طالب خدمت شده بوطالبش — از همه شد مهر نبی غالبش

از دل و جان ساخته تیمارش — باخبر از صحت و بیمارش

چون ده و دو سال ز عمرش برفت — دو سه و دو روز بران نیز رفت

عزم سفر کرد عمش سوی شام — همره او رفت چو ماهِ تمام

سیر کنان چونکه به بصری رسید — یکدو سه هفته پی راحت گزید

دید بحیراش شناسنده شد — خواجهٔ خود یافت ورا بنده شد

دست گرفتش چو به پیش آمدش — مرهمی بهرِ دلِ ریش آمدش

گفت که این هست رسول خدا — رحمت حق است قبول خدا

گفت ابوطالبش ای دوستدار — زینهمه بعد سوی ازین نخل بار

گو چه نشان است که بشناختی — تا بدو آمیختی و ساختی

ای عمه حضرت صلی الله تعالی

یعنی بعد از مردن مادر ملیده ۱۲

گفت بوقتی که رسید او زراه — هر شجر و سنگ که آن دید براه

سجده بکریم بسویش نمود — باب طرب بطرفه برویش گشود

این ننماید بغیر از نبی — سجده اگر شیخ بود یا ولی

گر برویش شام یهودش کشند — زانکه ازین شاه زبس ناخوش اند

کرد عمش جانب مکه روان — تا رهد از فتنهٔ آن دشمنان

بار دگر رفت باقلیم شام — بهر تجارت شه عالی مقام

مال خدیجه بگرفت و ببرد + — میسره عبدش پی خدمت سپرد

صبح گهان آمده در ملک شام — متصل دیر نموده مقام

صومعهٔ بود و بنزدش درخت — سر بفلک داده بسی بیخ سخت

دیده و استاده بزیرش نبی — کرده پی خیمه بزیرش نبی

گفت بمیسره در آنجا مقام — گفت چنین راهب شیرین کلام

غیر نبی هیچ کسی زیر این + — گاه نگردید اقامت گزین

میسره بگفت که در گرم گاه — چونکه شدی شدت گرما براه

دو ملک از اوج فلک آمدی — سایه کنان بر سر حضرت شدی

کرد رجوع آن شه والا مقام — جانب مکه چو ز اقصای شام

خواست خدیجه بزنی شاه دین | گفت نمک طرفه که نعم القرین
عمر شریف شرف الناس جان | با تو درین وقت بگویم که آن
دو مه و دو روز دگر بیست سال | پنج برافزا که بیاید کمال
چون بسی و پنج رسید آن همام | عزم بنا شد بی بیت الحرام
آن حجر اسود بکف خود نهاد | کعبه بنا کرد خدا گشت شاد
چون چهل سال رسید آن منیر | کرد خداوندش بشیر و نذیر

ای خدا یتعالی ۱۲ یعنی نبی گردانید

بیان ابتدای وحی و اظهار آن و واقعات دیگر

که تا معراج دست داد مثل محاصره نمودن کفار قریش حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم را مع جمله بنی هاشم در شعب ابیطالب و رهائی یافتن آن قدوهٔ عالم بتائید ملک علام جلت عظمته ازان ضیق و تنگنای و وفات ابوطالب و خدیجة الکبری رضی الله تعالی عنها

ذکر بعثت و وحیش سیم ❊ سنگ بر بتکده می افگنم

بود پیمبر به حرا پیش ازین ❊ چون بصدف لؤلؤی خلوت نشین

روز دوشنبه بربیع نخست ❊ هشتم او بود بقول درست

کامده جبرئیل امینش از فلک ❊ گفت که ای قبلهٔ جن و ملک

اقرأ برخوان که پیمبر شدی ❊ همچو فلک کاشف دفتر شدی

شاه باو گفت که ناخوانده‌ام ❊ ره نه درین کوچه گهی رانده‌ام

بعد ازین تنگ ببر در کشید ❊ تا که مشقت بنهایت رسید

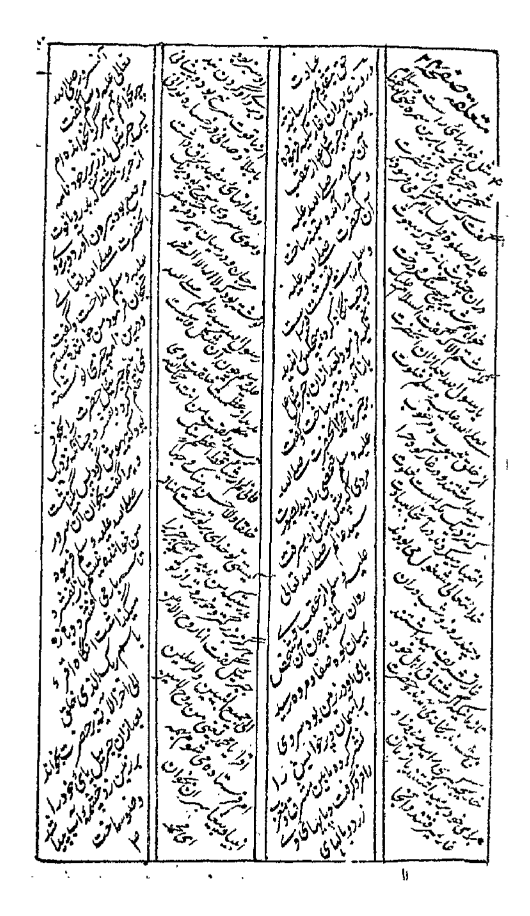
پس ز بر خویش نمودش رها ❊ تا بکند نطق بوحی خدا ❊

بار دگر گفت که اقرأ بخوان ❊ گفت که من هیچ نخواندم بدان

بار دگر نیز چو اول فشرد ❊ زور توانائی و طاقت ببرد

نوبت سیوم چو نمود اینچنین ❊ خواند ز آیات کتاب مبین

بد و نبوت ز جهان آفرین ❊ بود همین روز بقول گزین



بعد ازان گفت به بانگ بلند | حکم خداوند شه ارجمند

هرکه بُد ساکن اُمّ القریٰ | گشت خبردار ازین ماجرا

صاف درونان بوی آمیختند | دیو دلان زو همه بگریختند

منع چو از شرک نبی مے نمود | کینهٔ او در دل هرکس فزود

گرچه همه دوستیش داشتند | لیک کنون دشمنش انگاشتند

خورد و کلان کرده بهم اتفاق | خواند بر و آیت هذا فراق

هر همه در کینه اش آمیختند | خار جفا در رهِ او ریختند

بود یکی شعب به پایان کوه | حصر نمودند دران آن گروه

(یعنی شعب ابوطالب ۱۲)

با زن و فرزند دران شعب بند | ماند سه سال آن نبی ارجمند

بر سرش انواع جفا ساختند | پس بدر آورده رها ساختند

بُد چهل و نه سال در آن وقت سال | گشت سپر شش رفته بنیسان هلال

قصهٔ تفصیل چنین بر شمر | از پی تحقیق شواهد نگر

(یعنی کتاب شواهد النبوة ۱۲)

چونکه ابوطالب عم رسول | از دل و جان بود حمایت شمول

هر دم و هر لحظه و صبح و مسا | بود مددگار نبی الوریٰ

چون ز مددگاری آن مستقل | گشته قریش عاجز و بس تنگدل

جمله بستند بسر خصم آمدند ∴
عهد به بستند و بکین خاستند

گشته بسوگند زدلها نسب
که به نبی هاشم و هم مطلب

از صلهٔ رحم بیکسو شوند
دخت نگیرند زکس نی دهند

سلسلهٔ بیع و شرا یک قلم
قطع نمایند و سخن ترک هم

گشت چو این عهد موثق رقم
از قلم کینه زقوم دژم ∴

خرقه گرفتند یکی از حریر
کرده دران لف (پیچیده ۱۲) گروه شریر

بند نمودند بموشش نخست
ثبت نمودند مواهیر چست

کعبه درون رفته بیاویختند
حکم قدر گشت بران ریشخند (بمعنی تمسخر ۱۲)

چونکه ابوطالب ازین ماجرا
گشته خبردار شنید این نوا

قوم خودش را نموده طلب
جمع بیاورد بجز بولهب ∴

رفت به شعبی که ورا بود آن
دامن دو کوه گزیده امان. (یعنی درمیان دو کوه ۱۲)

بود دران شعب بسا خانها
جمله دران رفته گزیدند جا

مدت سه سال دران شعب بود
عمر چو محصور بسر می نمود

هیچ کس از مردم قوم عنود
گاه نکوئی نه بایشان نمود

غیر ابوالعاص همان بن ربیع
بود بدامادی امیت شفیع (ای شفیع است ۱۲)

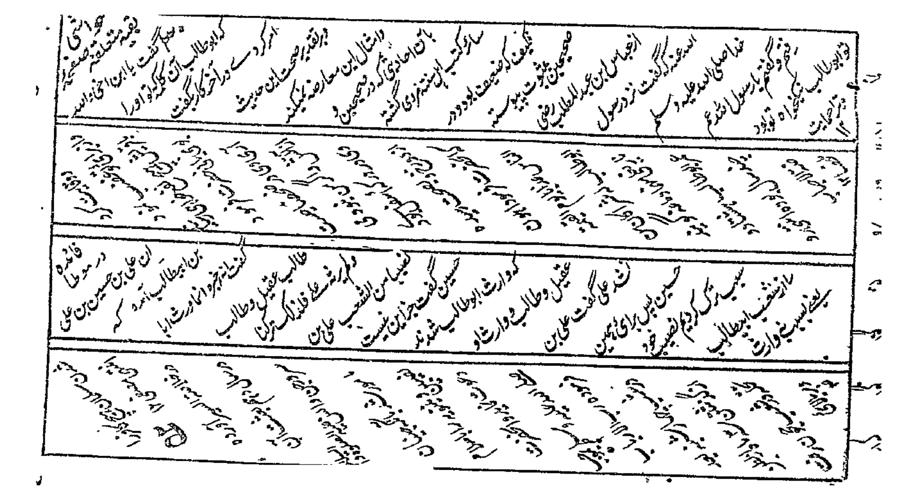
گاه گه از گندم خرما بشب　　برد دران شعب بشاه عرب
انکه درین کار نبی الورا　　محنتش گفت وستوده ورا
چونکه همین حال بسختی کشید　　شدت و تکلیف بغایت رسید
گشت مسلط ز خدای جهان　　کرم بران نامهٔ آن ناکسان
خورد ازان هرچه نوشته بدند　　هر همه جز نام خدای بلند
اگه ازین گشت شه مصطفی　　از رهِ اعجاز بحکم خدا
گفت بعم خودش این ماجرای　　یعنی ابوطالب فرخنده رای
باز ابوطالب عم رسول +　　باهمه خویشان ز فروع و اصول
البسه فاخرِ زینت فزا +　　چیست بهر کرده بام القری
(جمع لباس ۱۲)
آمده در حجر نشستند جمع +　　قوم چو پروانه او همچو شمع
قوم قریشی ز رهِ احترام　　جمع بگشتند بنزدش تمام
رانده سخن عم رسول عرب　　گفت که ای قوم قریشی نسب
ما که همه نزد شما آمده ایم　　خاص پی کار صفا آمده ایم +
لیک ددان کار بانصاف عدل　　غور نمائید و گذارید هزل
قول ابوطالب فرخ لقائی　　در دل آن قوم پذیرفت جائی

گفت خبر داد محمد بمن — آنکه بفرمان شه ذوالمنن
جانوری خورد همان نامه را — آنکه نوشتید شما از قلا
خورد همه نامه و قوتش نمود — صاف بجز نام خدای ودود
هرچه دران بود ز قطع رحم — وز ستم و جور ظلوم کلم
جمله نمود است غذا سر بسر — از سر تحقیق بباید نظر
گاه من از وی نشنیدم دروغ — در نظرش زر نیابد فروغ
نامه مرقوم بباید گشاد — پرده ازین راز بباید نهاد
راست اگر هست بگفتار خویش — ترس خدا باید ازین کار خویش
بغض و حسد جمله بیکسو نهید — گوهر اصلاح بدست آورید
هست اگر کاذب و گوید دروغ — از ره تزویر بجوید فروغ
من بسپارم بشما مر ورا — باز کشم دست حمایت دلا
هرچه بخواهید باو می کنید — از ستم و جور بکا آورید
قوم بگفتند بآن ارجمند — رای قویم است و بدلها پسند
باز طلب کرده همه نامه را — جمع نمودند سرش را جوا
خورده بدو هیچ نمانده سلیم — جز رقم نام خدای کریم

گشت چو اعجاز نبی الورا — نزد صنادید بصدق آشنا
گرد ابوطالب شیرین سخن — بر سر اجلاس بآن انجمن
سرزنش و طعن و ملامت بسی — رفت بران جمع ندامت بسی
نادم و خاموش بسکته شدند — هیچ نگفتند بآن ارجمند
ترک نمودند همان عهد خویش — باز بگشتند ازان عهد خویش
سید کونین ازان قید و بند — باهمه اتباع برون آمدند
چندگه آن قوم به پیوند خویش — راه مواسات گرفتند پیش
بس ازین نه ماه به روز کم — رفت ابوطالب ازین دار غم
رفته چو سه روز ازین ماجرا — رفته خدیجه سوی دار البقا
رفته چو یکسال و سه مه بعد ازان — جن نصیبین بشدندش عیان
از سفر اخلاص به پیش آمدند — سوسن و منقاد و مطیعش شدند

بیان معراج و هجرت و مدت سکونت در مدینه منوره

پنجه و یک ساله و نه ماه چون — رفته ز عمرش چو بدنیا درون
از شرف فضل خدا تاج یافت — شد بفلک رتبه معراج یافت
در شب معراج رسول خدا — در حرم کعبه همی داشت جا

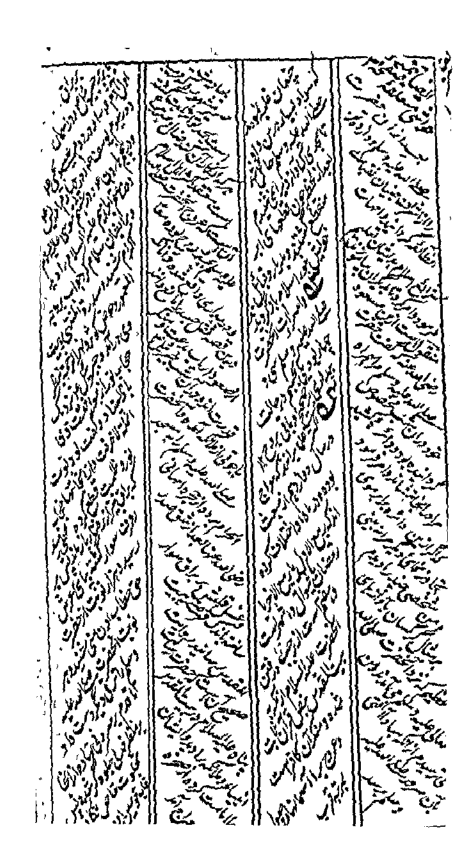


حواشی
بقیه مشتمله صحیحه
... گفت یا ابن اخی و اسم
بکلمه ای که تو او را
که ابوطالب آن کلمه گوید
در آخر کار گفت
امر کرد
بر تقدیر صحت این حدیث
معارضه میکند
و امثال این معارضه
با آن احادیثی که در صحیحین و
سایر کتب این سنت مروی گشته
تکلیف که ضعیف بوده در
صحیحین بثبوت پیوسته
از عباس ابن عبد المطلب رضی
الله عنه که گفت نزد رسول
خدا صلی الله علیه و سلم
رفتم و گفتم یا رسول الله
تو ابوطالب را هیچ نفع داده بود
در اصابه ۱۲

و روایت کرد
و از برای تو غضب نمود
آیا پس هیچ نفع داد ای ترا که
بودی پس حضرت فرمود
آری او در ضحضاحیست
از آتش و اگر من نبودمی
وی در درک اسفل بودی
از دوزخ و بصحت رسیده
که آنحضرت فرمود اهون
الناس عذابا یوم القیمة
ابوطالب له شراکان من
نار یغلی منهما دماغه گویند
عمر ابوطالب هشتاد و
چند سال بوده انتهی و در
[illegible] الاصحاب
ملخصا ۱۲

فایده
در موطا
ان علی بن حسین بن علی
بن ابیطالب آمده که
گفت انما ورث ابا
طالب عقیل و طالب
و لم یرثه علی فلذلک ترکنا
نصیبنا من الشعب علی بن
حسین گفت جز این نیست
که وارث ابوطالب شدند
عقیل و طالب و وارث او
نشد علی گفت علی بن
حسین پس برای همین
سبب ترک کردیم نصیب خود
را از شعب ابیطالب
یعنی بسبب وراثت

شدن سلمان هیچ کافر را
انتهی مصطفی ۱۲
در خلاصة السیر آورده
در سال دهم بعثت آن
سرور جن و انس علیه الصلوة و السلام
ما مور شد با آنکه جنان
نصیبین بنینوی را باسلام
دعوت نماید و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بموجب
فرموده رب الارباب
در شب چهار شنبه بعد
از گذشتن سه ماه از بطن
نخله در شعب حجون رفت
[illegible]



یک طرفش زمزم و یکسو مقام | بود در آنوقت علیه السلام

سیر کرادند وراسوی قدس | رفته شبه سیر دو سراسوی قدس

کو بزمان جانب اقصی شتافت | رفته بد انسان که کسش در نیافت

سید مکی چو باقصی رسید | یافت براقی که عدیلش ندید

گشت بران سید عالم سوار | رفت برین گنبد دولاب وار

پنج نمازیکه بود فرض عین | بر سر ما ساخته لازم چو دین

پنجه و سه سال چو عمرش رسید | سوی مدینه شد و هجرت گزید

روز دوشنبه ز ربیع نخست | داخل آن گشت بقول درست

مدت ده سال به یثرب درون | کرد شهنشاه رسولان سکون

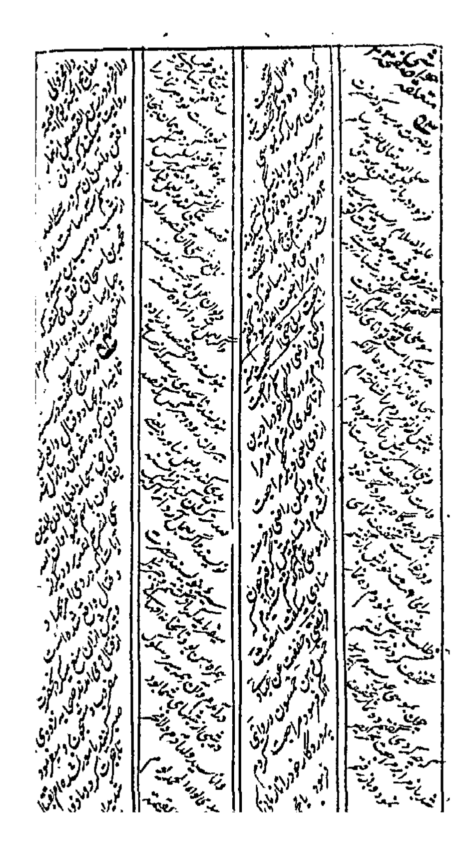
زان پس ده سال برفت از جهان | باد خدا راضی ازو جاودان

ذکر غزوات و بعوث سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

ذکر غزوات پیمبر کنم | گردن کفار بخون تر کنم

هست همه غزوه که اولست پنج | کوی که کفار بخود برده رنج

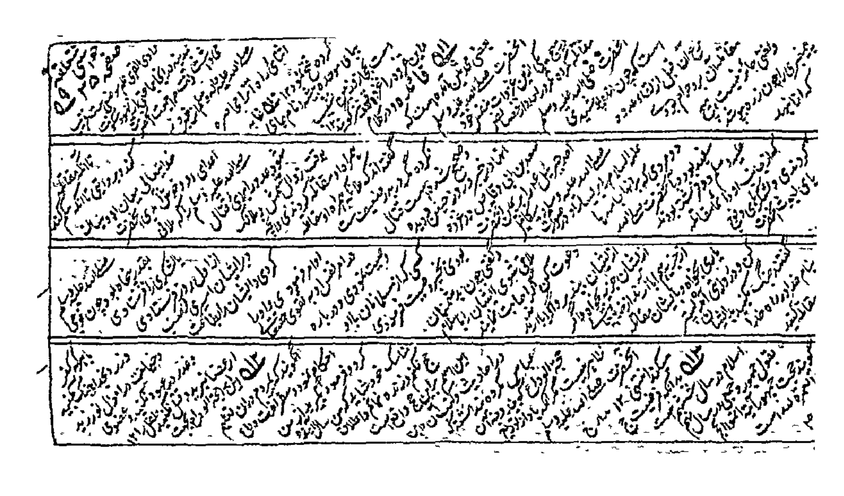
[illegible]



گفت دگر بعض که بد بست و هفت	کس پی این کس بی آنراه رفت
زان همه در هشت مواضع قتال	گشت پدیدار ز اهل ضلال
بدر و احد خندق و طائف شمار	غزوهٔ بنی المصطلق است ای نگار
خیبر و لیس هست بنی النضیر	آمده اینها ز قضای قدیر
وان دگری گفت که وادی القری	هست یک از معرکهٔ مصطفی
وان دگری غابه هم ارشاد کرد	نیست جز این قول که آن یاد کرد
قرب به پنجاه بود شش شمار	هرچه بگفتم بتوان یاد دار
بعث بود آنکه خود آنجا نرفت	بهر غزا فوج فرستاد تغت

بیان حجة الوداع و شمار گزاردن عمره

ذکر حج نبوی میکنم	نعرهٔ لبیک چه خوش میزنم
پیشتر از فرض نبی حج دوبار	کرد بخوشنودی پروردگار



بعد ازین رفت بحج الوداع　　دارم از اعلام چنین استماع

برنیت حج چو زخانه دوید (ای ز نیت ۱۲)　　سوی سرو ریش بشانه کشید

کرد مطیب همه اندام خویش　　مخلیان یافته زو کام خویش

از در دولت چو برآمد بزین　　کرد برو چرخ و زمین آفرین

آمد و جا کرد بوادی که آن نام　　مسجد شجره است شهیر این زمان

ماند دران جا لشب آن ذوالکرم　　سید کونین معالی همم

گفت که امشب بمن آمد خطاب　　از طرف خالق عالی جناب

بهر عصات آنکه شدی چاره ساز　　موضع میمون است درین کن نماز

بعد نماز ای شه دنیا و دین　　گو که حج و عمره همین است این

آنکه کنم قصد قران بیگمان　　کاین عمل خیر بود جان جان

صبحگهان روز که یکشنبه بود (ای احرام حج دیگر پرده بندم)　　شد ز کدا در حرم آن مخزن جود (موضعی است در مکه ۱۲ کشف)

اول آن کرد طواف قدوم　　کاین بود اول برسیدن لزوم

اول طوفش که سه باره نمود　　بود به چابک روی و زود زود

چار بقیه که دگر مانده بود　　کرد در و لیک تأنی نمود (آهستگی ۱۲)

پس بصفا آمده لیکن سوار　　سرور عالی همم روزگار

پس بدو دید نبی اندرون — گفت باصحاب پس آن رهنمون

هدی هر آنکس که ندارد به پیش — فسخ نماید نیت حج خویش

عمره ولیکن بنماید تمام — هست چنین حکم بهر خاص و عام

پس همه از حکم رسالت پناه — ساخته بر کوه حجون خیمه گاه

هشتم ذی حجه چو ترویه شد — پس بمنی رفت و بتلبیه شد

سوی منی رفته و آرام ساخت — از قدم خویش منی را نواخت

پنج نماز که فریضه است آن — هم بمنی خواند رسول زمان

صبح چو خورشید بعالم بتافت — سید عالم سوی موقف شتافت

جانب عرفات یکی وادی است — شهر نمره شده ای حق پرست

پیشتر از آمدن مصطفی (صلی الله علیه وسلم ۱۲) + — بود یکی خیمه در آنجا بپا (از جامه پشمینه ۱۲) +

سید عالم چو در آنجا رسید — دید چو آن خیمه در آن آرمید

ماند در آن تا ز فلک میل کرد — مهر سوی غرب شده نه لزو

آمده از خیمه برون آنجناب — خواند یکی خطبه چو دریای آب

کرد بحکم نبوی در زمان — موذن حجاج در آن یک اذان (دو)

باد و اقامت ظهر و عصر را + — کرده همه آنجا بجماعت ادا +

ای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم ۱۲

پس جبل الرحمه مقامش شده — خوبی کونین بنامش شده

شغل به تسبیح و تهلیل داشت — سوره واللیل فلک تا نگاشت

پس بسوی مزدلفه بر در راه — شاه دو عالم بهجوم سپاه

بانگ اذان گشت هم آنجا بلند — غلغله در گنبد خضرا فگند

باد و اقامت دو نماز یکه بود — مغرب و خفتن بجماعت نمود

صبح چو از شرق نموده جبین — کرد نهان ظلمت شب در زمین

کرد نماز یکه بصبح اندر است — هم بجماعت شه روز الست

گشت چو فارغ ز ادای نماز — وقفه بمشعر بنموده دراز

روشنی صبح چو هر سو رسید — طلعت خورشید نماند بعید

سوی منی گشت روان همچو تیر — سید عالم بصغیر و کبیر

رفت سوی جمره عقبه نخست — رمی جمار اول از آن شد درست

یعنی کمان سید خیر الورى — هفت حصا کرد بعقبه رها

یافت فراغت چو ز رمی جمار — اضحیه بنمود امام دیار

آمده در کعبه طوافش نمود — عزت کعبه ز طوافش فزود

آب ز زمزم پس از آن نوش کرد — پس بمنی تافت عنان ره نورد

موسم تشریق که سه روزه است ‌ ‌ ‌ بعد بمنی آن شه بالا و پست

بود که هر روز دران روز ها ‌ ‌ ‌ رمی همیکرد بصدق و صفا

پای پیاده بر هر سه جمار ‌ ‌ ‌ رفت همیکرد و زا سنگسار

ریزهٔ سنگ آن شرف روزگار ‌ ‌ ‌ داشت بکف بیست و یک اندر شمار

بر سر هر یک که بود آن سه عمود ‌ ‌ ‌ هفت بزد سجله و هم هفت بود

یعنی بینداخت حصاهای سخت ‌ ‌ ‌ جانب هر یک بعدد هفت هفت

متصل مسجد خیف ای جوان ‌ ‌ ‌ جمرهٔ اولی تو بلا شبه دان

جمره که آن متصل خیف هست ‌ ‌ ‌ کرد ازو بدو شرح حق ست

خیف ز اسماء زمین نشیب ‌ ‌ ‌ هست باطلاق لغت و کتب

لیک درینجا است مراد ای کیا ‌ ‌ ‌ جاییکه شد مسجد عالی بنا

بعد از ان کرد بوسطی رمی ‌ ‌ ‌ جمرهٔ عقبی پس آن بی شکی

بر دستهٔ کون دعا و نیاز ‌ ‌ ‌ نزد بآن جمرهٔ اولی دراز

نیز بآن ثانیه چون می رسید ‌ ‌ ‌ کرد مناجات و دعائی مدید

رمی جمار آن شرف کائنات ‌ ‌ ‌ کرد بهر روز علیه الصلوة

روز سیوم بمحصب فرود ‌ ‌ ‌ خاک محصب بسر چرخ سود

کرد ازانجا بطواف وداع — عایشه را گفت نبی مطاع

سوی تنعیم پس احرام بند — عمره بکن تا شودت سودمند

عایشه بنمود نبی شد رحیل — سوی مدینه بسواء السبیل

(یعنی عمره ادا کرد بمعیت برادر خود عبدالرحمن)

این سه سر دفتر صدق و صفا — آنچه که در عمر شد از عمرها

چار بدان جمله بتحقیق ماه — کرد و برین است صحائف گواه

بیان حلیه مبارک حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

حلیه آن قبله بیان میکنم — صورت زیباش عیان میکنم

بود قدش سرو ریاض خلیل — خوب میانه نه قصیر و طویل

(خوش ۱۲)

بود رخش ابیض و هم سرخ رنگ — هر که بدیدش خوش گشت و دنگ

(حیران ۱۲)

رنگ گل اندر سمن آمیخته — جان و دل خلق در آویخته

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



آن گل رعنا چو بباغ وجود — آمد و آن روی دل آرا نمود

یافته دینار و درم اعتبار — دنیا و عقبی شده بروی نثار

بود یکی دوش ز دیگر بعید — همچو مسافت بمیان دو عید

موی سرش تا به بناگوش بود — یعنی واللیل عیان می نمود

در سر و در ریشش همگین بسته — تا صد پیری نشده شیدای نکو

چهره درخشنده چو ماه تمام — ماه و خور او را دو کمینه غلام

نیک تن و معتدل اورا بدن | بود چو دنا آتش گشاده دهن

ابروی او دور ز پیوستگی | موی بموبیش همه دل بستگی

چون دل او بود گشاده جبین | خیر بیابین تو کتاب مبین

بینی او بود چو بختش بلند | بخت بلندان شده زو بهره‌مند

نرم چو گل بود دو رخسار او | صاف و درخشنده بغایت نکو

طرفه درخشانی دندان او | برق بهر لمعه قربان او

بود بمابین دو کتفش نمود | مهر نبوت که همین دل ربود

حیدر کرار شه شیر مرد | در همه اقران خود از جمله فرد

حلیهٔ پیغمبر آخر زمان | پیش کسی چونکه بکردی عیان

مختصر و موجز و جامع کلام | در صفت او بنمودی تمام

قبل وی و بعد وی همچو او | گاه ندیدیم چنو کس نکو

نیز بیان کرده و هم گفته اند	در ششم شاه در سفته اند
نامش اگر گشتی رسالت شعار	گشت نمودار مه آیات ازو
گر بسخن آمدی آن ارجمند	تازگی و لطف ازو شد بلند
دیدی گر از دور کسی شاه را	درک همی کرد جمال و بها
چونکه ز نزدیک بدیدی ورا	درک همی کرد ملاحت لبا
نیز ز همان حلاوت بدید	چاشنی هر دو صفت می چشید

بیان اسماء شریف حضرت سرور کونین صلی الله تعالی علیه وآله وسلم +

گفت پیمبر که محمد منم | ماحیم و مرسل ستوده منم

ماحی از آنم که خداوند من | کفر ز من محو کند از زمن

احمد ز اسمای شریفش شمار | هست ز روح الله همین یادگار

هم نبی التوبه ز اسمای اوست | هم نبی الملحمه شمر نکو است

عاقب و هم هست مقفی بنام | زانکه بر و گشت نبوت تمام

رحمت حق است لعالم تمام | هست دگر حاشر فرخنده نام

ایزد متعال ز اسماء خویش | چند بدو داد ز افضال خویش

هست از انجمله عزیز و رحیم | نیز رؤف است کنو نیست بیم

نیز ز اسماش بشیر و نذیر | شاهد و عبد است سراج منیر

منذر و هم هادی و عبدالله است | حق و مبین است رسول الله است

این همه اسماست ولی و اصفات | هریک از آن دال به تعظیم ذات

[illegible]



بیان خلق کریم و عادت شریف در نشست و برخاست و خوردن و نوشیدن و خفتن و اذخار کردن و استادن و سر مه کشیدن و بوی خوش کردن و فال گرفتن و بعیادت رفتن و صلوٰة خواندن و صوم داشتن و لباس پوشیدن و سطایبه نمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حسن معاشرت و ادب او و بسط خلق او و تواضع او و حلم و حیاء او و حسن عهد او و وفا و مروت او و باهمه لطافت خلق و جود او و شجاعت او و حسن سیاست او و عدل او و امانت او و عفت او و صدق گفتار او و شفقت او و رافت او و رحمت او بر همه مخلوقات را و بی رغبتی او در دنیا و خوف او پروردگار خود را و طاعت امر پروردگار خود را و عجایبها از آنچه جمع کرده حق سبحانه در او از محاسن اخلاق کمال آنچه متصور نیست اصلا در احدی غیر او و محیط نمی شود بدان علوم اولین و آخرین و نمی دانند آنها را بکنه مگر رب العالمین

تتمهٔ جزو ای صحیح مسلم

اگر ذکر دنیا کردندی آنحضرت نیز
ذکر دنیا میکردند و اگر ذکر آخرت
می نمودند آنحضرت صلی الله
علیه وسلم نیز یاد آخرت می نمود
و در طعام و شراب یاران موافقت
میکردند و اگر صحابه حضور رسید
عالم صلی الله علیه وسلم یاد
آن امور میکردند و تحقیق می نمودند
از آن تبسم می فرمودند و گاهی روی
آنحضرت صلی الله تعالی علیه
وسلم

از امیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه مروی است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در حجرات خود دائما مقیم
می ساختند یکسر در طاعات
و عبادات نماز و نوافل و دیگر
برای اهل و عیال لازم گردید
خاصه خود و درین قسم با صلاح امر خیر
تحویل شد در ان فضل و خواص
راه میدادند و دلیشان را
علوم ظاهری و باطنی مخصوص
میگردانیدند و عوام

بجنان
سلوک میکردند که یکی از افراد
الناس میکنند بکارهای خانه قیام
می نمودند و در بعضی اوقات در خانه
جاروب میکردند و گاهی جامه خود
میدوختند و نعلین خود را
وصله میکردند و شتر را آب میدادند
و گوسفند را میدوشیدند و خادم را
در کارها مدد میدادند و گاهی
با او چیزی میخوردند و احیانا کسر مانده
خود را از بازار خود برمیداشتند
و بخانه می آوردند

در خانه خود
در اندرون مردم چیزهای دوی بودند
چنانچه خانه از مردم پر شد
جریر بن عبدالله بجلی را جای
نماند که بنشیند بر روی زمین
نشست سید عالم صلی الله تعالی
علیه وسلم چادر خود را پیچیده
بجانب جریر انداختند که بنشین جریر آن
چادر را برداشت بر روی خود مالید
و بوسید و گریست و گفت
حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم
در خانه خود

رفت زصدیقه سوال بحران | از خلق پیمبر ور کون و مکان

گفت خلق بود کتاب مجید | در روش و سنت و وعد و وعید

غصه وی بود موافق باو | نیز رضا بود مطابق بدو

یعنی اگر غصه بکس می نمود | یا زکسی راضی و خوشنود بد

غصه و خوشنودی آن شاه دین | بود بمنطوق کتاب مبین

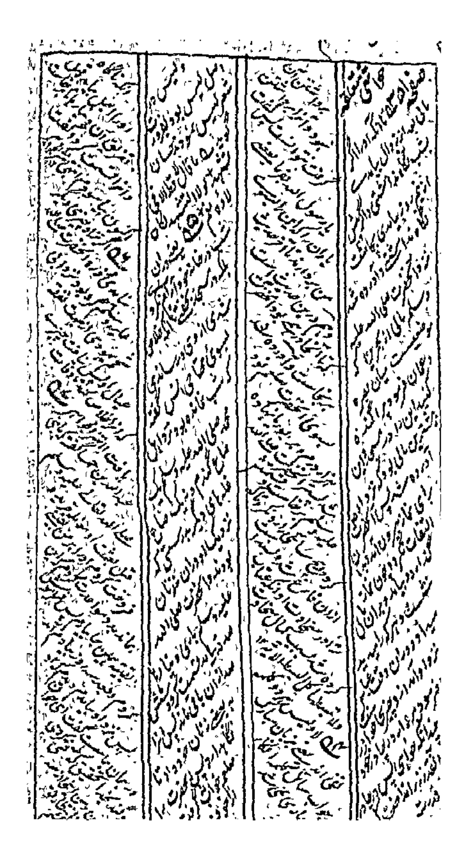
خشم نیاوردی پی نفس خویش | بدله نمیکردی پی نفس خویش

لیک چو حقی زحقوق خدا | ضایع و متروک شدی برملا

گشت ازان برهم و کرد انتقام | محض بخوشنودی رب الانام

غصه چو کردی شه هر دو سرا | تاب نمیداشت کس آن غصه را

بود هم آن سید هر دو جهان | اشجع و اسخا و کریم زمان
گاه ننموده که ز بیشی بیشتر | خواست کسی چیز قلیل و کثیر
صورت انکار نمایان شده | کلمهٔ لا یا که لیس سر زند
مال به پیشش چو رسیدی بجا | تا هم آن مال شدی رهنما
باقی از آن مال بماندی اگر | تا که اگر شب برسیدی به سب
نفقه نمودی بمساکین ورا | باز سوی خانه شدی رهگرا
چشم گشا زاهدی او نگر | زاهدی اینست که شد معتبر
مال چو می آمدی در بیت مال | از زد حضور شه والا خصال
روزی یکساله برای عیال | خود بگرفتی شه نیکو خصال
جنس رخیصی بگرفتی زمان | بر سر خالی نه نمودی خیال
چون جو و خرما بگرفتی از آن | کان جو و گه جنس نبودی گران
ساختی ایثار از آن حصه نیز | همت عالیش نگر ای عزیز
عام نمیگشت تمام ای همام | حصه او جمله همی شد تمام
بود مدام آن شه دین راستگو | عهد و وفا ساز بوجه نکو
بود سراسر سخنش راستی | پاک ز هر کج مجی و کاستی



خصلت آن قبلهٔ کون و مکان | نرم‌ترین بود ز جملهٔ جهان

صحبت او نیک‌ترین جهان | واه زهی صحبت فخر زمان

شرم فزون داشت ز دوشیزگان | کس بحیا پیش نبودی از آن

حلم شکوهش زد و حالم فزون | قاف ز شرمش بزمین سرنگون

بد بزمین بر نظرش بیشتر | کم سوی افلاک فگندی نظر

کم بچپ و راست نمودی نگاه | بود عجب حاجت آن دین پناه

هم نظر از گوشهٔ چشم آن همام | کردی اگر کرد علیه السلام

[illegible]



رغبت او سوی تواضع مدام — بود بهر چاشت گه و صبح و شام

شمع تواضع بدلش داشت نور — عجب و تکبر ز دلش بود دور

دعوت هر بنده و آزاد مرد — هر که نمودش بدل اقبال کرد

دعوت هر کس ز غنی و فقیر — می پذیرفتی شه روشن ضمیر

بود به تکریم بجلیس مردمان — از پی یاران خود آن جان جان

بود چنین عادت آن سرفراز — کو نمودی سوی کس پا دراز

زانوی اصحاب بزانوی او — بود بسلک بر طریق نکو

جای فراخ از پی محفل مدام — بود مهیاش علیه السلام

مجلسش ار تنگ شدی از زحام — بود فراخیش ز صحب کرام

شفقت او بر سر خلق خدا — بود بسی بیش ز حد رهنما

گربه تشنه چو رسیدیش پیش — کج نمودی پیش آوند خویش

تا شدی سیر لیکر دراست — طرفه بنگر ازان مهر و راست

هر که بناگاه بدیدی ورا — هیبت او در دل وی کرد جا

چون شدی از صحبت او بهره یاب — گفت بدل ای دل ازین رو متاب

عاشق او شو بره خاک شو — بر در او همبر کنون پاک شو

هر که دران صدر معلی رسید — او بجهان رفته و خوش آرمید

بود صحابه همه اش پاک تن — کرده فدایش همه ها جان و تن

در حضر و در سفر او را رفیق — هر همه در بحر رفاقت غریق

از پدر و مادر و هم از پسر — عشق نبی در دل شان بیشتر

بر سر آن شمع چو پروانها — گرد بگردش همه وقت از وفا

وقت سخن چون گهی آید بانش — گشتی اگر بر رخ شان عطرپاش

شاد شدی عطر وش انگاشتی — حرمت آن آب چنین داشتی

چونکه سخن گو شدی آن تیزهش — هر همه چون غنچه بماندی خموش

پس صدف گوش فرا داشتی — تا همه از گوهرش انباشتی

از پی کاری که شدی آمرش — جمع بمامور شدی حاضرش

زود تر آن کار همی گشت راست — راستی از راست گرایان بجاست

چون بگروهی برسیدی آن همام — کرد همه آن قوم نخست او سلام

هر که ملاقات بدو سعی نمود — او در این باغ بروی گشود

چو بنی از خانه برون آمدی — در پی تزیین و تجمل شدی

راست نمودی بتن خود لباس — شانه نمو ساختی آن خیر ناس

سرمه کشیدی بدو چشمان خویش — آه و از آن چشم شدی سینه ریش

هر که شدی غایب از ایشان کسی — پرسش حالش بنمودی بسی

ور بشنیدی که شد است او علیل — بهر عیادت بر او آن خلیل

رفتی و تیمارگری او ساختی — ظل کرم بر سر شش انداختی

هر که از ایشان بسفر رو نهاد — دست دعا از پی او می گشاد

ور شنیدی زجهان رفت کس | کلمه ترجیع همی گفت و بس

هم پی او خوب نمودی دعا | صلی علی و آل رحیم الوری

هر که ازو بیشتری آزرده دل | بهر رضایش شدی او مشتغل

تا در دارش برضامند نیست | بیشتر و میجو است خرسند بیش

میوه نو وقتیکه رسیدی بباغ | صاحب باغات بعیش و فراغ

بر همه مهمانی او می نمود | برکت آن باغ زحد می فزود

خاطر اشراف سیادت پناه | داشتی از لطف نهایت نگاه

هم نمودی دل شان مستمال | هست همین شیوه اهل کمال

بود گرامی بر او اهل فضل | هست گرامی بشر سهل فضل

باید و خیانت ار بشدی دو بدو | بود بهر کس همه دم تازه رو

عذر بدی هر بنده هر عذر خواه | عفو کن هر که نمودی گناه

راست سخن راشد دین حنیف | خوش شنیدی ز قوی و ضعیف

سید عالم بگه رهروی | داشت پس پشت ز مردم همی

گفت ملایک پس پشتم روند | راه روان به که عقب کنند

وقت سواریش پیاده دگر | گرد بارویش نمودی گذر
یا که سوارش نمودی چو خویش | یا که بگفتی برود در پیش
خدمت خادم نمودی مدام | خادم از و بود خوش و شاد کام
بود غلامان و کنیزانش بس | لیک نمی جست تفوق ز کس
در خورش و پوشش و در هر امور | بود بانابیش ز هر کار دور
هیچ تمیزے نمودی بکس | عدل و مساویت روشش بود و بس
زانس رضا این طرفه حکایت شنو | ز صحیحین روایت شنو
گفت که ده سال چه صبح و چه شام | بوده ام از خدمت او شاد کام
در حضر و در سفر آن پاک جفت | گاه ز من تنگ نشد و اف نگفت
اف بود آن کلمه که مرد عرب | چونکه شود تنگ دل آرد بلب
از پی کاریکه پیش ساختم | یا که بتعویق بینداختم
من ز زبانش نشنیدم چرا | ای عجب از خلق شفیع الوری
پیش وی اندر سفری گوسفند | آمد و شد تحفه او را پسند
گفت یکی شخص ز یاران او | ذمهٔ ذبحش بمن آمد نکو
گفت دگر ذمهٔ من سلخ او | گفت دگر پختنش از من بجست

گفت پیمبر که حطب آورم | تا که شود پخته پس آنگه خورم
جمله بگفتند که ما حاضریم | از تو رسیدی این درخوریم
گفت پیمبر که ندارم پسند | در من و تان تا که شوم من بلند
آنست پسندیده نزد خدا | کو ز رفیقان است سویت گرا
چونکه چنین گفت باستاد و لفت | از پی گرد آوری هیمه رفت
در سفری از شتر آمد فرود | بهر نماز آن شه فرخنده خو
سوی مصلای خود آورد رو | باز تعجیل بگردید از او
عرض بکردند صحابه از او | که کجا میروی ای نیکخو
حکم بفرمود شفیع الامم | بند شتر را برسن میکنم
جمله بگفتند که ما کافیم | بهر چنین رنج و عمل شافیم
گفت نزیبد که یکی از شما | حاجت خود از دگر آرد بجا
تو ز دگر پاره مسواک را | هان مطلب خیز و بیار و بیا
ذکر خدا را بقعود و قیام | داشت باسب ز همه راه و مقام
گر برسیدی بدگر محفلی | بود نشستش آخر او منزلی
قصد صدارت ننمودی خیال | طرفه چنین صدر مبارک جمال

پند بیاران همین می نمود
وانکه شد از محفلی او فیضیاب
یکدو سه دم هر که بدو می نشست
کز همه کس داشت گرامی مرا
هر که بحضرت بنمودی کلام
پس پی او طرفه مجیب آمدی
پیشتر از مجلس او بر نخاستی
هر چه که بودی سبب ناخوشی
بر نکشیدی ز دهن آن کلام
هر که از و بی ادبی ساز گشت
گاه نجست از و انتقام
ور نمودیش بنوعی ضرر
پیش مریضان بعیادت شدی
ساختی اتباع جنائز مدام
بود بفقرا و گدا همنشین

که چنین خلق بپایست بود
لایق خود فیض باشد شتاب
در دل او طرفه چنین نقش بست
ای عجب از خلق نبی الوری
جمله کلامش بشنیدی تمام
اجوبه اش جمله عجیب آمدی
جز بتغیر ورنه که از و اذن خواست
بجز کسی کردی از و دم کشی
تا که ز ذکرش نشود آن کلام
عفو نمودش پس از آن در گذشت
جز پی حق دیدنش این بد مدام
عفو نمودی برساندی خطر
بهر عیادت به بیادت شدی
هم بنمودیش دعا و السلام
دوستی شان بدلش جا گرفت

هیچ کسی را ز فقیری حقیر / می نشمردی شه روشن ضمیر

در دل او هیبت و ترس از کسی / نامده گاهی ز دلیری بسی

نعمت حق را ز قلیل و کثیر / هیچ گهی می نشمردی حقیر

خصلت کس را به بدی هیچگاه / یاد نمیکرد رسالت‌پناه

عیب طعامی نه نمودی همی / در بدیش لب نگشودی همی

هر چه که مرغوب بطبع آمدی / شاد بخوردی و از آن خوش شدی

آنچه که مرغوب نبودش گذاشت / لیک ز عیبش لب خود بند داشت

داشتی همسایهٔ خود را نکو / بود گرامی بر او جار او

بود خبردار ز احوال شان / شفقت او بود بر ایشان بیکران

حرمت مهمان بنمودی بسی / حرمتش از غیر فزودی بسی

بود همیشه ز همه تازه رو / خرم و بشاش بوجه نکو

مشغل بد و او همیداشت بیش / ذکر بکردی و پی حاجات خویش

هر چه نمودی ز دو کار اختیار / بود همان اهون و اسهل ز کار

داشتی از قطع رحم اجتناب / مجتنب و محترز از کل باب

بود ز قطع رحم او را حذر / قطع رحم بود بر او سخت‌تر

جامهٔ خود گاه ز پیوندها ‌ ‌ ‌ ساخت مزین ز قمیص و قبا

دوخت گهی کفش چو ارزست خویش ‌ ‌ ‌ محتشمان را شده زین سینه ریش

گاه سواری بفرس می نمود ‌ ‌ ‌ گه شرف اشتر ازو می فزود

گاه چو عیسی شده بر خر سوار ‌ ‌ ‌ گاه شتر گشت ازو نامدار

گاه دگر کس شده او را ردیف ‌ ‌ ‌ صد شرف اندوز ز پشت منیف

گاه رخ اسپ خود از آستین ‌ ‌ ‌ پاک نمودی شه دنیا و دین

گاه رخش پاک نمود از ردا ‌ ‌ ‌ بر فرس و فارس روحی فدا

بود دل آزرده ز طیره مدام ‌ ‌ ‌ فال گرفتی و شدی شادکام

طیره شگون بد بود و فال خوب ‌ ‌ ‌ بگذر از اول در دیگر بکوب

فال بود قول که در وقت کار ‌ ‌ ‌ از دگر بشنوی ای هوشیار

مژده رساننده مقصود تو ‌ ‌ ‌ یا که بود دال پی سود تو

همچو که افلح چو یسار و بشیر ‌ ‌ ‌ یا که مراد است ز من یاد گیر

طیره بود آنکه یکی جانور ‌ ‌ ‌ از چپ و یا راست نماید گذر

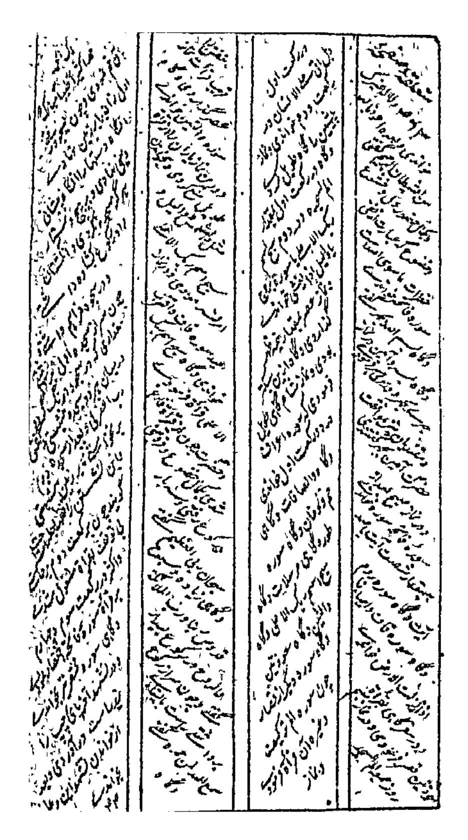
باز درختی کند آوازها ‌ ‌ ‌ سحره و کفار بوقت نوا

از بد و از نیک شگون گیرند ‌ ‌ ‌ هست بشرع نبوی ناپسند

زان همه شیئی که مراو را پسند | بود اگر یافتی آن ارجمند
آیه الحمد کلام قدیم | خواندی پی شکر خدای کریم
گفتی اگر رو بشش آمد ملال | حمد خداوند علی کل حال
از خورشش آنگاه که فارغ شدی | این کلماتش بزبان آمدی

الحمد لله الذی اطعمنا وسقینا وارونا واجعلنا من المسلمین

روی بسوی قبله نشستی بسا | بود بسی وقت بذکر خدا
از سخن بیهوده کردی حذر | کم بیهودی بزبانش گذر
بود همه وقت نمازش طویل | خطبه او بود قصیر و قلیل (ای مثنوی ۱۲)
هم طلب مغفرت و توبه هم | کرد بهر جلسه ز صد باره کم
بود ز بس گریه و خوف خدا | وقت نمازش صدق و صفا
کامدی از صدر شریفش خروش | همچو که دیگ بآتشی آید بجوش (او آتش ۱)
بر سر نفس دنی و دیو دون | صاعقه از صوم بر نفس زبون
جز همه روزه که نبی روزه داشتی | بر سر این صفحه ز هم بنگاشت
در مه عاشوره شهر محرم | ترک نکردی همه یا شب صوم
روزه بهر جمعه همی داشتی | کمتر و کم بود که بگذاشتی







صوم بدوشنبه و یوم الخمیس / بود همه وقت نبی را انیس

بیش کسی که سه روزه بهر ماه بست / ترک بده سنت پیغمبر است

در مه شعبان شه نیکو خصال / روزه بسی داشت پی ذو الجلال

سید عالم چو برفتی بخواب / بانگ نفس آمدی از وی شتاب

بود نه آن غرغره و نه غطیط / یا که چو محمل که نماید اطیط

خواند چو روباش شهدی نالیسند / این دو سه الفاظ با بانگ بلند

هو الله لا شریک له

خواندی هم وقت خواب این دعا | سید عالم شرف انبیا

رَبِّ قِنِی عذابک یوم تبعث عبادک

چونکه ز خواب آمدی آن پیشوا | ورد زبان داشت مدام این دعا

الحمد لله الذی احیانا
بعد ما اماتنا والیه النشور

هدیه همی خورد و ز صدقه حذر | داشت همه وقت شفیع البشر

صدقه و هدیه چه بود شرح ساز | تا در این نکته شود بر تو باز

صدقه بود آنچه برای ثواب | بهر فقیران بدهی ای کامیاب

هیچ کسی خاص نسازی بدان | یعنی صدقه بتو گفتم عیان

هدیه بود آنچه کسی را دهی | سنت اکرام بر او هم نهی

هر که بآن سید گردون سریر | هدیه همی داد قلیل و کثیر

کرد مکافات بهر وی از او | مثل همان داد و اکثر زیاد

هیچ تکلف نبدی خورد و نی | آگاه نمیکرد بلسان [illegible]



چونکه شدی فاقه و دسته بینک | بر شکم خویش همی بست سنگ
طرفه دگر بین که مفاتیح گنج | داد حقش بی سبب دست رنج
طرفه تر است آنکه قبولش نکرد | در ره حق جمله شمردش چو گرد
عاقبتش عاقبت آمد پسند | گشت پسندیده حق ارجمند
گاه فقط نانخورشش سرکه بود | گفت چنان خورد و تناول نمود
سرکه بود نان خورش بهترین | خاص پی مرد قناعت گزین

صفحه خوشبوئی
علیه السلام در ... است
... آنحضرت را
علیه و سلم ... برای
تحسین و تطییب ...
استحباب حفظ قوت و
نظافت تبسم و حسن ...
... که ... در ...
و در ... یک ... است
... کرده ... حسن ...
... باشد

اهل مدینه را عادت بود
که چون خالی می بود و ...
ایشان در زر و ... تنگی ...
ایشان ... سبب ... را
تکمیل و تحقیق الریب
آنحضرت صلی الله علیه
و سلم نیز نسبت ... باشد
... اصحاب ...
نسبت ... که
استشهاد در استبداد
... باشد

اظهار کنند احوال را
و صاحب صواهب
میگویند که صواب آن است
که کردن آنحضرت را صلی
الله علیه و سلم باختیار و
طلب ثواب بود نه برای
جود و اطعام و اظهار حال
والله اعلم گفته شده
مسکین نور الله قلبه بنور
الیقین که قول ابن جبان
که اطعام و سقی میکرد

... بسیار ...
درزش های لیف و امثال
آن می باشد و ... که
نان جو و لباس خز خشن
درزش بلاس درشت بود
و باین همه حسن و جمال و
نظافت و نظافت صلی الله
علیه و سلم و علی آله علی قدر
حسنه و جماله و حسب فضله
و کماله بود و بعضی گفته اند
که عرب را خصوصا

گوشت جاری هم از ماکیان	خورد فرستاده کون و مکان
دوست همیداشت کدو را مدام	خوردی بذوق آن شه عالیمقام
گوشت ز دست بزاگر یافتی	تناول بخوردی نه رو تافتی
زینت همیداشت نهایت پسند	گفت بیاران که تناول کنند
بر بدن خویش بمالید زان	کین ز مبارک شجر آید عیان
اول سه انگشت بخوردی طعام	چار نیست بود مستعمل تمام
پس بلیسیدی و می شست دست	وکر همین سان بشیر اندر است
خورد گهی نان جوین با تمر	خربزه میخورد بخرمای تر
خورد بخرمای تر او بادرنگ	کرده نه در کار الهی درنگ
خورد گهی [illegible] با مسکه بهم	سید کونین و شفیع الامم

رغبت او بود بحلوا مدام	شهد چو می یافت شدی شادکام
آب هم خورد نشسته مدام	لیک ب دم شه عالی مقام
آب بقیه پی اصحاب دین	بود ولی قسمت او از یمین
شیر چو میلیا ابتدا نوش کرد	گفت پس از خوردنش آن شاه فرد
هر که را گو خورد وز طعام	از پس خوردنش کند این کلام

اللهم ارزقنا خیرا منه

وز پس نوشیدن شیر این دعا	یاد کند از سر صدق و صفا

اللهم بارک لنا فیه وزدنا منه

گفت پیمبر که شراب و طعام	هر دو ز یک چیز بود بر دوام
نیست بجز شیر دگر هیچ چیز	به که خورد مند نماید تمیز
پوشش و جامه پشمینه بود	گاه لگافه درو می نمود
کرد بپا نعل بپیوندها	طرفه که شاهانش همه بندها
بود قمیص از همه جامه پسند	شاه وز پوشیدنش آن ارجمند
خواند پس از پوشش نو جامه‌ها	از سر اخلاص رسول خدا

یعنی از جمله لباسها ۱۲

اللهم لک الحمد کما البستنه واسالک خیره وخیر ما صنع له

جامه خضرا بهشتی مرسلین — بود پسندیده بقول رزین
گاه فقط بود یکی چادرش — بود از آن ستر تن انورش
کرده ز دو گوشه گره طرف دوش — زین سبب آن گشته ردا ستر پوش
کرده همه وقت نماز اندر ان — بود همین در بر شاه جهان
بست چو دستار بسر آن امام — شمله پس پشت فگندی مدام
داشت یکی طرفه مخطط ردا — لیک خطش سرخ عجب جانفزا
آن همه جمعه فگندی ببر — چون بنماز آمدی آن خوش سیر
داشت یکی خاتم طرفه ز سیم — بود همه وقت ببست [illegible] کریم
بود سه الفاظ منقش بران — هست همین نقش دل مومنان
اولش الله رسولش دوم — بود سیوم لفظ محمد رقم
گه بیمین داشت گهش در یسار — لیک بخنصر شرف روزگار
میل دلش بود بخوشبو تمام — مجتنب از بوی بد او بد دوام
میل سوی غالیه بسیار داشت — از پی مالیدن تن کار داشت
بود ز کافور ز عودش بخور — بوی لباسش برسیدی ز دور
میشدی از مشک گهی دست پا — برده بکار بش شب یوم الحساب

گفت که لذت جهان از خدا — یافته ام اولش آمد نسا

طیب و سوم هست درین شش جهات — قرة عینی سوم آمد صلوة

سر همه افکند یا و چشمان مدام — در عمل آور و علیه السلام

یک سه بار و چنین دو و سه بار — جانب چپ ساخت بلی اختیار

سرمه کشیدی است در ایام صوم — روز بنگر در عمل لیل و یوم

زین یکی و ز سر و ریش را — ساخته تا بین نبی الوری

در عمل خویش چنین داشتی — صوم اگر داشت نه بگذاشتی

داشت همه وقت تیامن نگاه — در همه احوال رسالت پناه

در آینه نظر داشتی — چونکه بدیدی ز گفتش داشتی

گفت نظر آن شرف دودمان — زین دو سه الفاظ شدی تر زبان

اللهم احسن خلقی کما احسنت خلقی

و یکی کیسه که بس چیزها — داشتی در وی همه آمیزها

آینه و شانه و مسواک بود — مکحله و گاز عتیه الوجود

سرمه دان ۲ مقراض

سوزن و رشته همه این چیزها — بود در آن کیسه نبی مصطفی

پیشتر از زینت درین کیسه نیز — داشته با خویش مدام از تمیز

شغل مسواک نبی شد کو ز / در شبی سه بار کردی ضرور

گاه نکردی عمداً او قضا / هیچ ندادی بقضایش رضا

اول شب چونکه شدی عزم خواب / از پی مسواک نمودی شتاب

وقت تهجد چو ز خواب آمدی / این عمل از وی بشتاب آمدی

وقت برون رفتن بهر نماز / هیچ گمان کردی همین شغل باز

سید کونین شفیع الامم / خون خود از محنه امت کرد و کم

گاه همیگفت سخن با مزاح / لیک شدی راست سداد و صلاح

قصه بشنو تو ز قول ثقات / مخبر و مشعر بچنین واردات

هست روایت که کسی از رسول / خواست سواری و نمودش قبول

گفت که بر بچه اشتر سوار / سازمت اکنون تو برو غم مدار

گفت که بر بچه نشینم چسان / کش نبود تاب ز بار گران

گفت کدام است بجهان گر بود / بچه از ناده اشتر بود

قصه دیگر که بسی خوشتر است / مستند از طیبت پیغمبر است

رفته زنی پیش رسول زمن / گفت که بیمار شده شوی من

او طلبیده است بیا پیش او / مر آمر او باشر لی ز بستم او

گفت برو شوی تو مرد آن جوان / کش بد و چشمش است سفیدی عیان

زن ز پی‌اش چونکه چنین گوش کرد / زود وداع خرد و هوش کرد

رفت دوان چونکه بخانه رسید / شد چو در و شوهر خود خفته دید

بر سر او رفت و چشمش گشود / مرد ز خواب آمد و غوغا نمود

گفت که این چیست تو دیوانه‌ای / از خرد خویشتن تو بیگانه‌ای

گفت شنیدم ز پیمبر خبر / هست بچشم تو سپیدی مگر

گفت بلی بین که سیاهی هم است / ابیض و اسود بنگر بد هم است

خیز و بگیر از پی خود حصه‌ای / هست در این باب دگر قصه‌ای

پیرزنی چند زنی چون هلال / کرد ز خورشید رسولان سوال

گفت دعا کن که بجنت خدا / برد و بود هم با تو بیوم الجزا

گفت ز پیران بجنان هیچکس / راه نیابند خدا گفت و بس

پیرک مسکین چو شنید این خبر / مویه کنان موی کنان شد بدر

هفت فلک گفت که بر من فتاد / مژده کجا مژده ز من شد بباد

خنده کنان گفت بما هاک جنی / هان مشنو از قول خدا اجتنی

گفت خدایم که بیوم الحساب / بهر مطیعان چه بخشم ثواب

گر چه بود پیر جوانش کنم | هر چه ز من خواست همانش کنم

قال الله تعالی انا انشأناهن انشاءً فجعلناهن ابکاراً عرباً اترابا

پیر زن از وی چو چنین مژده یافت | خرم و خندان سوی خانه شتافت

بیان امهات المؤمنین یعنی ازواج مطهرات رضوان الله تعالی علیهن

اول ازواج رسول خدا | هست خدیجه بهمه پیشوا

قصه او جمله بصدر الکتاب | گفته ام انی قاری والاحتساب

سوده بود دختر زمعه دگر | پیر چو گردید پس آن نامور

خواست نبی تا که طلاقش دهد | جرعه از جام تنفرش دهد

او ز نبی گفت مکن اینچنین | رحم نما بر من زار و حزین

باش که در حشر ز ازواج تو | باشم و زین خسته رضا ده

عایشه را نوبت خود میدهم | منت خود بر سر او مینهم

گشت رضامند و بجالش گذاشت | منت خود بر سر او طرفه داشت

هست ز ازواج رسول الوری | عایشه همراه و با او وفا

پیشتر از هجرت شد دو سال | کرد نکاحش شه نیکو خصال

وان دگری گفت که سه سال پیش | عایشه را کرد ز ازواج خویش

عائشه رض شش ساله دران وقت بود — کامده در عقد نبی الودود

در مه شوال ز هجرت دو سال — رفته بهم خفته دو صاحب جمال

عائشه رض نه ساله در آنوقت بود — کین شرف تازه بعقدش فزود

رفته ز عمرش چو چنین هژده سال — رفته پیمبر ص سوی دار الوصال

او بمدینه سن پنجاه و هشت — چون بگذشتند ز عالم گذشت

در همه ازواج رسول الودود — باکره جز عائشه رض دیگر نبود

کنیت او دانی ام عبد الله است — از صفتش عقل و خرد کوته است

از همه ازواج رسول کریم — حفصه رض بنت عمر رض است ای ندیم

قصه او بین که مگر ز اتفاق — داد چو خیر البشر اورا طلاق

آمده جبرئیل ز رب العباد — گفت که رجعت کنش ای خوش نهاد

هست خود از خوشی او گمار — حفصه رض بود قائمه روزه دار

رجعت از او کرد دلش شاد ساخت — خاطر و پیرانه اش آباد ساخت

وان دگری گفت که فاروق رض را — شد نبی از رجعت او عز ز دا

هست ز ازواج شفیع الانام — آنکه بود ام حبیبه رض بنام

بهر رضا شد ز ایزد دو بار — ساخته هجرت ز وطن اختیار

شمه ملخص از ما تقدم حکومت
معاویه بن ابی سفیان
در سال چهل و یک
اجل و مهلت یابی و
هجرت و ذات بایست
در زمان [illegible]
قتل معاویه [illegible]
زمان در مدینه [illegible]
دعوی [illegible] و دیگر
چهار و سه [illegible]

دماغ او [illegible] است در شیخ
هشت [illegible]
در [illegible] مردم
شصت سال بود و
در [illegible] در کتب شداد
شصت حدیث است
روا مجله متفق علیه
حدیث است و نزد
مسلم شش حدیث
تنها و دیگر

[illegible] است ۱۲
شیخ عمر زاد
[illegible] آمده و کوفه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] حبیبه [illegible]
ای سفیان بن حرب بن امیه
بن عبد شمس بن عبد مناف
نسب او [illegible]
مبارک آنحضرت صلی الله
تعالی علیه و سلم [illegible]
شریک می شود در وفات
[illegible] در زمان معاویه
در سال چهل و [illegible]
چهار [illegible]

بازنخستین بحبش رفته بود — خواست تا نجاشی نبی الودود

لیک خویش بعثمان سپرد (یعنی عثمان بن عفان) — حجله مهرش شه حبشه شمرد

در دینار بوقت شمار — چارصد را همه کامل عیار

وان دگری گفت بخالد فتاد (یعنی بخالد بن سعید) — تولیتش آنکه سعیدش براد

لیک سعید آنکه ز خاصان بد — خوانده ام از دفتر اهل شعور

رفته ز دنیا است چو چهل سال و چار — رفته وی از عالم ناپایدار

دختر جحش آمده زینب بنام — نیز ز ازواج رسول انام

مادر او عمه پیغمبر است (یعنی امیمه بنت عبد المطلب) — او به نسب از دگران برتر است

زید بن الحارثه بد شوی او — عتق پیغمبر فرخنده خو

چون ز قضا زید بدادش طلاق (بسبب اتفاقی) — آمده در عقد نبی زاتفاق

در سن پنجم بمدینه درون — رفته ازین دایره بی سکون

گشت دم مردن او آشکار — نعش که رسم است کنون در دیار

انچه چو گهواره برای زنان — طرح نماید بی ستر شاه
نقش همین است که شد شرح این — یاد لبسا زنده او آفته
از جعش این رسم نمود ارشد — بود یکی اول و بسیار رشد
اول ازواج زروی وفات — بعد نبی اوست درین کائنات
بود جویریه زازواج او — دختر حارث لبشما ئل نکو
آمد و در جنگ بنی المصطلق — او شده ماسور ز تقدیر حق
ثابت بن قیس دران جنگ بود — شد چو جویریه بسهمش ربود
گشت جویریه مکاتب ازو — رفته بنزد نبی آن نیک خو
بود بصورت مه نا کاسته — نقد کتابت ز نبی خواسته
گفت نبی نقد نمایم ادا — لیک بخواهم بزنی مر ترا
کرد جویریه بجانش قبول — زین سبب آمد بنکاح رسول
در سن پنجاه و ششم فوت کرد — راضی ازو باد خدا فرد
آخر ازواج زروی وفات — اوست درین دائره شش جهات
گفت دگر آخر میمونه است — باد خدا راضی از آن حق پرست

هست صفیه هم از ازواج او — قصه او و حلیه نگویم بتو

گشت یعقوب از وی پر بهار — او هست ز هارون نبی یادگار

او شده در غزوه خیبر اسیر — ساختش آزاد بشیر و نذیر

پس علم از وصلتش افراخته — مهر وی آزادی او ساخته

سال چو پنجاه ز هجرت گذشت — او بجنان رفته ازین شور و شست

حضرت میمونه ز ازواج وی — خاله خالد بود آن نیک پی

خاله عبدالله عباس اوست — خاله خالد که غزا داشت دوست

در سن پنجاه و یکم زین جهان — رفته ز عالم سوی دار الجنان

لیک رقم کرد یکی از ثقات — در سنه سته و ستین وفات

در سرف آن شمع شبستان دین — مدفن او گشت چو خلد برین

هست دو فرسنگ حرم تا مکان — راه مدینه است پی رهروان

موضع انکاح و زفافش همین است — در حق میمونه چه میمون زمین است

او شده زین قول که هست از رواة — آخر ازواج نبی در وفات

حکایت

[illegible]

قصه دیگر ز کرامات او — آنکه بدیدم همه گویم بتو

بودم مدینه چو ز بیت الحرام کردم و کردم برآن تن قیام

بود شبی گرسنه بودم نبی هم چو که در قحط بود مفلسی

از کس و ناکس ز رفیقان خویش نان طلبیدم چو من سینه ریش

هیچکسی پاره نانم نداد پاره ز نان پاره گندم بداد

از پس تسلیم رسانیدم بعرض کامی شده مهمانی من بر تو فرض

بود مخفف به قبر او چون پی زنهاشی ایشان نکو

دست بآن پرده دراند اختم نز وطلب در پی نان باختم

یکدو سه عشقو و عنب یافتم روزه بودم دامن شب یافتم

خوردم و دادم برفیقان خویش مراهم لطفش بنهادم بر ریش

طرفه دگر آنکه در آن وقتها بود عنب از همه عالم جدا

ابول سر بابد و هنگام دی کس نیفت چون برد آن وقت پی

باد خدا راضی از آن بر دوام باد ز من بر سر روحش سلام

بنت خزیمه دگر آن زینب است گویم از ازواج رسول رب است

در سیوم سال ز هجرت رسول ساخته در عقد نکاحش قبول

بود و سه ماه ازین دار زیست رفته خرامان سوی باغ بهشت

سلک گوهر زان دگر سفته شد
ذکر زنانیکه نبی ص اکرم
اول ایشان فاطمه ضحاک بود
بود بعقد نبی ص آن طرفه دون
طالب دنیا شد و دادش طلاق
پشک شتر چیدی و گفتی که من
منکه بدنیا زنظر انداختم
خواهر دحیه که شراف ست نام
گشته نهم لیک او دین پناه
بنت هزیل آنکه بود خوله نام
ان دو ایشت نفس تنانش رسید
وان دگری ام شریکش بخواند
وان دگر اسما است که چو بیمه است
گر تو باشند بجو هیچ پیشه

ذکر نه از ازواج نبی ص گفته شد
کرد از و عقد نکاح وش ندیدم
گو زجز دعا رنبی و بپاک بود
آیت تخییر نمود دش برون
سید عالم ص شرف نه رواق
هفت پدرم بود و پدر زرزمین
آسمان ۱۲
سوختم از وی چو بد و ساختم
کرد با وعقد شه خاص و عام
باز ندانم که کجا برد راه
آمده در عقد رسول انام
بی جهرا و نبرد و نبی ص آرمید
آنکه ز تار رخ نبی ص حرف راند
گفت چو سید نه تنش بر دست
داشت نبی ص دست خود از وی نگاه

بود زنی عمره بنت یزید | هست عمارسی زن دیار بعید

غالیه بنت ظبیان دیگر هست | کز شرف بایست او شسته دست

هست دگر دختر صلت الجوان | قبل دخول آنکه بحق داد جان

قتیله دیگر زنی نابکار | با تو بیان میکنمش یادوار

بود زنی کرده نبی عقد او | چون شده آن زن به نبی زو...

گفت اعوذ نفسک از وی رسول | تیره شده گشت ز رشد ملول

گفت که هستی تو ز بازاریان | من بریاست علمم در جهان

کار خسیسان ز زنیان مجو | بار دگر این سخن از من مگو

داد همانوقت رسولش طلاق | حیف که او شد ز چنین جفت طاق

آن همه زنها که نمودم بیان | آمده در تذکره حالات شان

عقد از این جمله نبی کرده بود | لیک تن او به تن شان نسود

داد پس عقد بایشان طلاق | ماند بهر دو طرف آن امر شاق

خطبه نمودند زنی را نبی | گفت ابش اوست ز ریح اجنبی

در همه عمرش به تنش هیچگاه | هیچ مرض طرفه نبرده است راه

گفت که مرد پاک خدا بهر او | خیر نباشد در روا ... خو

قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم ۱۲

پس بنابش ترک ازین رو نمود   دید که در وی نبود هیچ سود

بود زنی خطبه نمودش رسول   تاکه بخدمت کند او را قبول

والد او گفت که بر جسم او   داغ سفید است بگویم بتو

دختر او بود بری از عیب   چون بر او شد شده ظاهر عیب

هر زنی را که رسول خدا   عقد نمود است بیانش نما

قول ثقات است که پانصد درم   بود همه را نه زیاده نه کم

ام حبیبه و صفیه مگر …   هست ازین دایره بیشک بدر

بیان اولاد امجاد حضرت خیر الرسل صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

هست یکی قاسم ازان اولین   گشت ابو القاسم ازان شاه دین

ثانی شان شهره بعبد الله هست   طیب و طاهر لقب آن خجسته است

… بقولی است که طاهر دگر   هست طیب بشنوای نامور

… عالی تبار   بیشک ولی شهره بدان … جهان

[illegible]

زینب و کلثوم و رقیه بدان | فاطمه شد خوردترین بیکیان

قبل ز اسلام بد زین تمیز | این پسران زاده و مردند نیز

حالت اسلام بنات‌ش تمام | یافته و گشته از آن شاد کام

آمده از بطن خدیجه تمام | این همه اولاد شفیع الانام

از پس هجرت بمدینه درون | کرد چو سلطان دو عالم سکون

ماریه قبطیه ز خیر الانام | زاد پسر که براهیم نام

گفت یکی عالم [illegible] | ماند درین دار [illegible] هفتاد روز

وان دگری گفت که تا هشت ماه | زیست سپس خلد شدش جایگاه

وان دگری گفت درین دار دون | سیزده ماه ماند و گشت برون

این همه اولاد که مذکور شد | پیش نبی منزل‌شان گور شد

رفت مگر فاطمه بعد از وفات | از پس شش ماه از این شش جهات

…ت سوی جنت رسید | یافت وصالی و بخلد آرمید
…خر اول ز رسول خدا | نیست مگر زینب و ذکرش بجا
…ر ابی العاص زنش خواستند | حجله وصلت بهم آراستند
…و پسری زاد علی نام گشت | آن پسرش حیف بطفلی گذشت
…زاد یکی دخت امامه بنام | شد چو جوان آن مه عالی مقام
…سیده چو رفت بدار البقا | او شده منکوحه شیر خدا
…چون اسد الله بجنان آرمید | او بزنی بهر مغیره رسید
…او پسر نوفل بن حارث است | حارث عم شه روز الست
…زاد امامه ز مغیره پسر | او شده موسوم به یحیی بشهر
…دگرین از سیده دو جهان | فاطمه مخدومه کون و مکان
…او بنکاح اسد الله رسید | نسل پیمبر شده از وی پدید
…بهر علی زاد گرامی سه پور | زان دو پسر بود بکونین نور
…بر فلک مجد و علا نیرین | هست یکی زان حسن و دیگر حسین

ثالث بالخیر دگر محسن است — آنکه بطفلی زجهان شسته دست

از پس او گشت رقیه عیان — رفته بجوزدی زجهان در جنان

زاد دگر دختر زینب بنام — دختر نیک اختر عالی مقام

او زن عبدالله جعفر شده — زو پسری نام علی آمده

آن پسرش گشت بجوزدی هلاک — باد برو رحمت یزدان پاک

سیده پس زاده دگر دختری — بر فلک رشد و هدی اختری

داشته زهراش ام کلثوم نام — زوجه فاروق شد اولا کلام

آمده از وی پسری در وجود — زید شدش نام چو او در ربود

بعد عمر عون از و عقد ساخت — عون چو شد فرش محمد نواخت

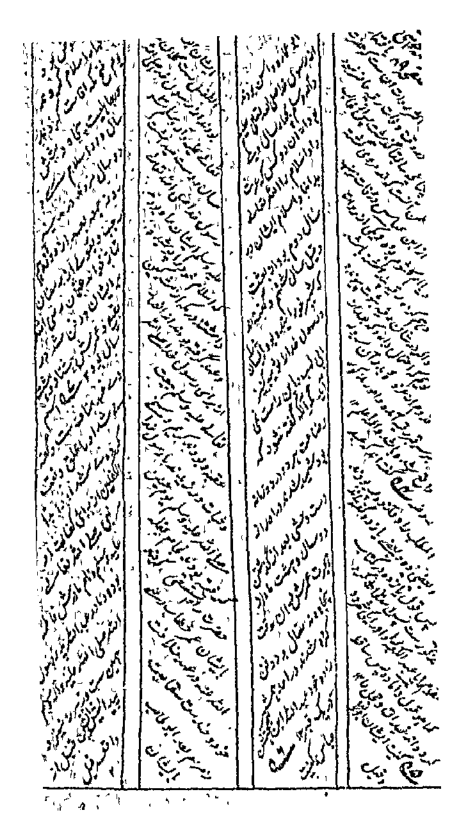
فرش جهان کرد محمد چو طی — شد زن عبدالله فرخنده پی

این سه کسان زان پسری جعفر اند — این اخ حیدر و پیغمبر اند

وز پس این ذکر رقیه نما | آنکه بود بنت رسول خدا
زوجهٔ عثمان بود آن خوش سرشت | بدر چو شد فتح شد او در بهشت
پس ام کلثوم رسولش بداد | دید که عثمان ست بسی خوش نهاد
سال نهم بود ز هجرت که این | رفته ز دنیا سوی خلد برین
بو لهب آن عم رسول کریم | عتبه عتیبه دو جوان اثیم
داشت زنانهای خود آن بدنهاد | آن دو جوان را بزنی هر دو داد
چونکه بهی دعوی پیغمبری | کرد شدند آن دو ازین دو بری
هر دو بدادند طلاق این دو را | حور شدند از کف دیوان رها
وز پس آن زوجهٔ عثمان شدند | حور بجانی غلمان شدند

بیان اعمام آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

ذکر ز اعمام پیمبر نما | عقده بتعداد ز ایشان کشا
حارث و پس بولهب است و زبیر | پس قثم و حمزه و عباس خیر
نیز ضرار است و ابو طالب است | عبد الکعبه بکن این را درست
حجل مغیره است بعالم شهیر | آخر این جمله تو غیداق گیر



بیان عمات آنحضرت صلی الله تعالے علیه و آله وسلم

ذکر ز عمات نبی کن دگر ‌ ‌ ‌ تا شود این ذکر بعالم سمر

عاتکه و اروی و ام حکیم ‌ ‌ ‌ هست صفیه پس ازان ای ندیم

ذکر ز برّه ز امیمه نما ‌ ‌ ‌ این همه بودند بکفر آشنا

حمزه و عباس صفیه سه کس ‌ ‌ ‌ ذایقهٔ دین بچشیدند و بس

بیان موالی آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

زید بن الحارثه اول پذیر ‌ ‌ ‌ پس پسر او باسامه شهیر

هست ابوکبشه و ثوبان دگر ‌ ‌ ‌ از پس شقران انیسه شمر

ذکر ابوکبشه شنو ای جوان ‌ ‌ ‌ هست شمارش ز همه بدریان [بروز زن عثمان]

گشته بروزیکه خلیفه عمر ‌ ‌ ‌ داخل جنت شده آن نامور

وز پس او ذکر ز شقران نما ‌ ‌ ‌ کو شده موروث رسول خدا

گر پدر او را ابو رافت سپید ‌ ‌ ‌ وان دگری گفت مر او را عبید

هم ز موالی رسول خدا ‌ ‌ ‌ هست یکی رافع رفعت گرا

راعی انعام پیمبر یسار ‌ ‌ ‌ کو شده مقتول ز شقی شرار

هست ابو رافع فرخنده نام ‌ ‌ ‌ هدیهٔ عباس به خیر الانام

وقت همه مذهب کفار زشت / چون علیم زهار و بد آئین فرشت

رفت ابو رافع و زین ماجرا / مژده رسان شد بر رسول خدا

چونکه ازین مژده دلش شاد کرد / از پی آئین بود که آزاد کرد

بود یکی داه بنی اشعیب / بهر پرستاری شمس منیر

داد بدو زاد ازو یک پسر / منشی حیدر شده آن نامور

هست ابو موهبه دیگر غلام / وان دگری بود فضاله بنام

رفت فضاله چو باقلیم شام / صاحب حیاتش شده مبتل الشام

این همه خدام نبی معتق اند / بهر رضامندی خاص حق اند

نیز بود بدر تمم فرخنده خو / کان ز رفاعه برسیده بدو

او شده در غزوه وادی القری / یافت شهادت برضای خدا

کرکره زان جمله شمر ایجوان / هوذه ابن علی کامران

شاه یمامه که بود آن سرفراز / کرکره را داد بحضرت نیاز

ساخته مقبولش و آزاد کرد / صد دل ازین گونه نبی شاد کرد

هم ز موالی بشمر زید کوه / جد هلال ابن یسار رش بگو

هم ز موالی طهمان و عبید / آمد و اینک بهما ضبط و قید

هم ز موالی علیه السلام
بود نبذا یا که مقوقس رسید
نیز ابو واقد و یا واقد است
هم ز موالی است یکی بو ضمیر
ساختش آزاد بروز حنین
هم ز موالی شفیع الانام
لیث او بود دیگر بو عسیب
هم ز موالی البشر بو عبید
انجشه هم اندر حدی ساختی
ذکر سفینه تو درین بحر آر
زوج نبی ام سلمه اش نام
ساختش آزاد ولی شرط کرد
گفت گر این شرط قبول بود هم
[illegible]
[illegible]

بود یکی قبطی ما بور نام
او ز موالی شد و خوبی گزید
باز هشام آمده ای حق پرست
بود یکی آمده آن مرد حیز
از ره افضال شه خافقین
بود یکی زان همه احمر بنام
باغ جنان باد مر او را نصیب
نیز ابو هند درین ضبط و قید
بر شتران صد طرب انداختی
تا که رسد کشتی تو بر کنار
داشت سفینه پی خدمت غلام
کو نشود هیچ گه از زوج فرد
دوری او داشت دلم را دژم
لیک ابو [illegible] او افگنم
ذکر کنیزان ز دلم سر کشید

بیان کنیزکان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

سلمی و رضوی و امیمه شمار | ام ضمیر از پس آن بزرگوار

ماریه و برکه و شیرین بگیر | پس ام ایمن بگار رای دبیر

برکه همان دان که چو سید بزاد | مادرش اورا بکنارش نهاد

[illegible]یزام رافع فرخنده نام | خادمه سرور خیر الانام

[illegible]خضره وانگاه حویله بجار | آمده میمونه هم اندر شمار

[illegible]ودیشش از قوم قریظه کنیز | لیک ندارم ز اسامی تمیز

اسامی خادمان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

خادم سید انس آمد نخست | آنکه بخدمت کمری بسته چست

[illegible]هند بن الحارثه آمد دوم | نیز بن الحارثه اسما سوم

چارم ایشان تو ربیعه بگیر | گو پسری کعب بود بی نکیر

[illegible]

پنجم ایشان هست سعد وقار — شهره بعبد الله عالی تبار

زاده مسعود بود و آن دلیر — که سر بو جهل برید تا چو شیر

عقبه عامر ششم آمد بدان — هفتم ایشان هست بلال ای جوان

ثامن ایشان سعد بدان بی نکیر — تاسع ذو مخمر روشن ضمیر

زاده اخت شه نجاشی است — یا که بود آخ زاده آن حق پرست

هست بلکه ابن شداخ ای سعید — نیز ابو ذر غفاری شمر

ذکر اسامی حراس آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

ذکر حراس رسول کریم — روز مبارک که امید و بیم

سعد معاذ آمده در روز بدر — حارس آن سید ذی الجود و قدر

مسلمه را بود محمد پسر مه بمه — روز احد بد بحفظش بسر

هم شده ذکوان بن عبد قیس — او باحد بود نگهبان کیش

گفت چو اخراب ز زبیر العوام | بود نگهبان رسول انام

بود بخیبر سه نگهبان ورا | کرده فدا جان پی خیر الوری

هست بعباد بن بشر نام را | اول حراس حراست نظام را

سعد سعید ازنجم دان دوم | هست ابو ایوب از ایشان سوم

بود نگهبانش بوادی القری | آنکه مؤذن شده ذکرش نما

یعنی بلال آنکه بوده از حبش | با وی خدا راضی از آن مرد خوش

کرد چو این آیت قدسی نزول | ساخته موقوف نگهبان رسول

وَاللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ

بیان اسامی ایلچیان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم

عمرو امیه سوی شاه حبش | گشته روان خرم و شادان ز خوش

بود شه حبشه بنام اصحمه | هست عطیه بعرب ترجمه

شهره آن شاه بنجاشی است | شاه چو محقق بده آمد ز دست

او رسولش چو کتاب رسول | با عمرو چنانش نموده قبول

منامی بسر و چشم خویش | زود نهاد آن شه درویش کیش

پرشند از تخت خود آن تاجور / تامهٔ نامی زده چو گل بسر

بس بتواضع بزمین بر نشست / نفس زکیفش بزمین نقش بست

نامه والا بگشاد از نور دله / خواند بدینش همه اقرار کرد

طرفه دگر آنکه لبالب نهم / رفته بآن دار ازین دیر کهن

چون خبر او بمدینه رسید / بهر نمازش شد و بین صف کشید

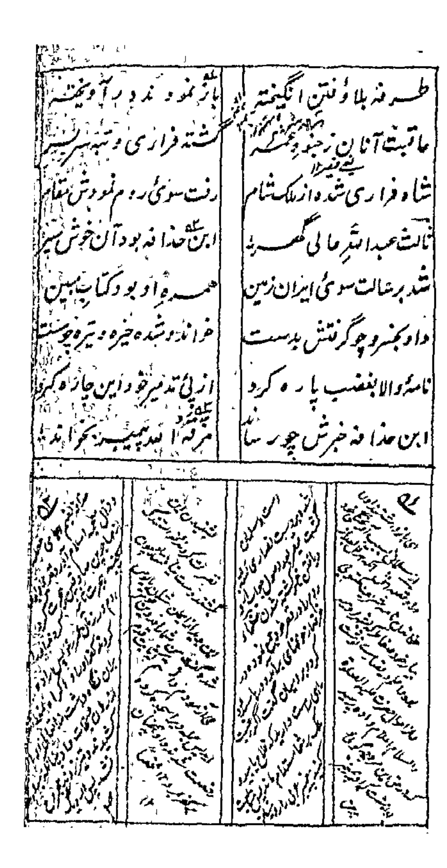
غایب ازو کرد نمازش ادا / یاد بران موت دو صد جان فدا

دحیه کلبی دگر ایشان حشم / کو بسوی روم شده بی سپر

نامه رسید بر قیصر رساند / در عجب افتاد چون آن نامه خواند

آنکه بر این رسالت بر آن / یافته چون کرد تفحص در آن

عزم بر اسلام بجات نمود / خاسته قومش بی انکار زود



طرفه بلا و فتن انگیختند | باز نمودند در آویختند

عاقبت آنان ز جنود عجم | گشته فراری و تبه سر بسر

شاه فراری شده از ملک شام | رفت سوی روم نمودش مقام

ثالث عبد الله عالی گهر | ابن حذافه بود آن خوش سیر

شد برسالت سوی ایران زمین | همره او بود کتاب مبین

داد بخسرو چو گرفتش بدست | خواند و شده خیره و تیره چو مست

نامه والا بغضب پاره کرد | از پی تدبیر خود این چاره کرد

ابن حذافه خبرش چو رساند | مزقه الله پیمبر بخواند

ثابت الامر ز دست پسر
کشته شد آن خیره سر از بد سیر

رابع شان حاطب بن بلتعه است
کو بسوی مصریان بسته است

رفته و نزدیک مقوقس رسید
شاد شد آن شاه چو نامه بدید

گشته باسلام قریب و بداد
هدیه پی حضرت خیر العباد

ماریه قبطیه و شیرین دگر
هر دو دل آرام و دو نیکو سیر

استر ابیض شده دلدل بنام
تیز رو و تیز دو و تیز گام

هست بقولی که ز دینار هم
بود یکی الف نه زاید نه کم

بست بدان جامه و زان هدیه نیز
هر همه بپذرفت و نمودش عزیز

خامس شان عمرو بن العاص دان
کو شده چو سیل بعمان روان

عبد و دگر جیفر عالی تبار
هر دو ز ابنای جلندی شمار

هر دو سلاطین بعمان بدند
نامه چو خواندند مسلمان شدند

منع نکردند بن العاص را
از پی اجرای زکوة و قضا
یعنی اجرای احکام قضا زکوة و استیفاء قضا

عمرو بود آنجا که رسول خدا
رفت بفردوس ز دار الفنا

سادس ایشان هست سلیط ابن عمرو — رفت سوی شاه یمامه بامر

هوذه کو ابن علیش بود نام — خواند چو آن خط شفیع الانام

گرچه وی اکرام و تواضع نمود — بود دلش سنگ و سیاه و کبود

خط نه نوشت آن شقی بدنهاد — پاسخ آن خط بزبانی نهاد

گفته فرستاد که این کار تو — هست بسی نیک و سزاوار تو

منکه درین قوم خطیب آمدم — شاعر و دانا و لبیب آمدم

گر تو خلافت بسپاری مرا — بعضی ازین ملک گذاری مرا

تابع تو گردم و فرمان برم — جادهٔ دین تو بدل بسپرم

چونکه شنید این همه پاسخ رسول — در دل پاکش نگرفت آن قبول

عاقبت الامر مسلمان نشد — سوی جنان حیف کشیطان نشد

سابع ایشان هست شجاع دلیر — کو سوی بلقا شده زهر و چو شیر

هست شنیدم که در اقصای شام — طرفه یکی بلدهٔ و بلقاش نام

حارث غسانی سلطانش بود — حارس او بود و نگهبانش بود

نامهٔ سید چو بآن شور بخت — آمده چون نار بپیچید سخت

نامه زد از خشم و غضب بر زمین — لیکن برو باد ز چرخ برین

عادی و بدبخت شد از سرکشی	عزم شدش از پی لشکرکشی
قیصر روم این خبرش گوش کرد	گفته فرستاد که هر ره مگرد
ور چنین کار عثمان بازکش	زهر بود ذائقهٔ او چشش
نامه رسان این امیه شمار	لفظ الی فوق امیه برآر
نامه گرامیش مهاجر سپهر	کان شده تحقیق ز اهل سیر
شد بسوی حارث حمیری	بود بملک یمنش سروری
ناسخ شان هست علا انکه او	بود بن الحضرمی نیکخو
شد بسوی منذر بن ساوی که او	بود به بحرین شه کامجو
نامه چو بر خواند مسلمان شده	چرخ بدی را مه تابان شده
رفت معاذ جبل و اشعری	سوی یمن بهر پیام آوری
شاه و رعایا همه مؤمن شدند	مؤتمن و مسلم و موقن شدند

اسامی کاتبان آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

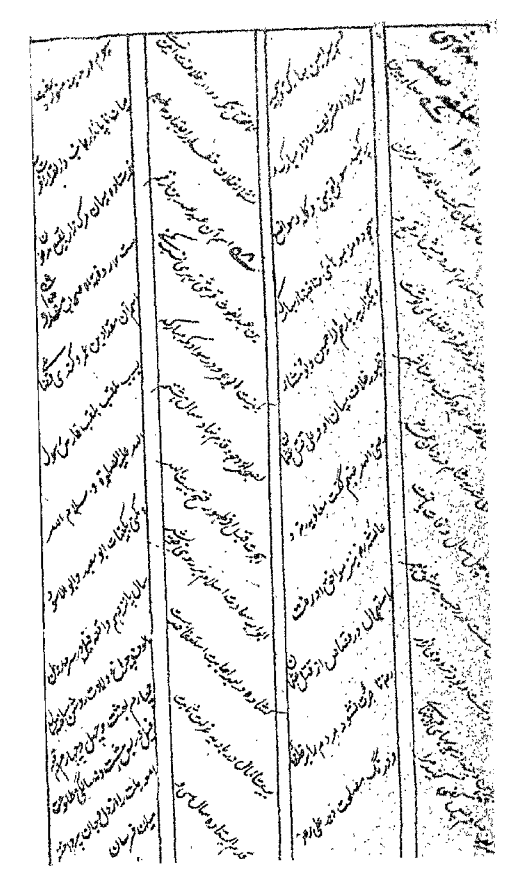
چار خلیفه چو عناصر چهار	جمله درین کار بهم چار یار

ابن فهیره است بعامر شهیر	ثابت بن قیس دگر یا دگیر
وز پس آن خالد ابن سعید	هست دگر زید گرامی فرید
وز پس آن حنظله بن ربیع	کز قلم خویش نوشتی بدیع
باز ابی است بن کعب نکو	قاری قرآن است بوجه نکو
ثابت بن قیس معاویه هم	آنکه بشام است امیر علم
بود بن الارقم عبد الله	کاتب سلطان رسالت پناه
هست شرحبیل کتابت کفیل	ختم شد این فصل بلا قال و قیل

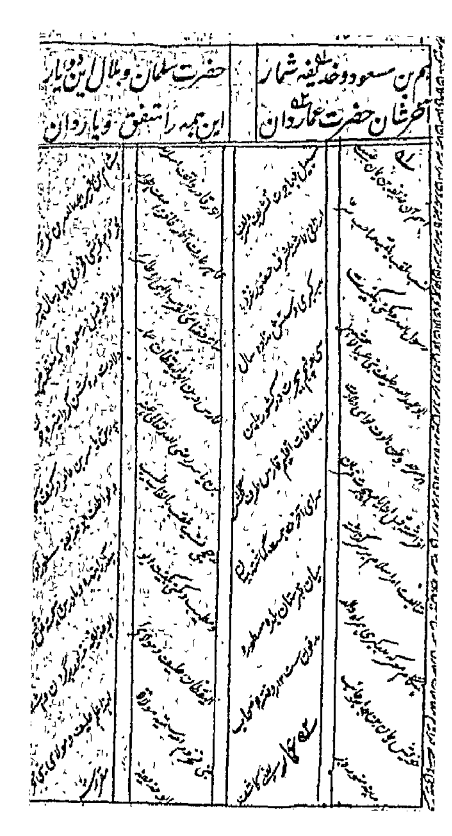
اسامی بجنای آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

آن همه بودند ذوی الاحتساب	مطلع انظار عنایات خاص
آنکه همه شمع محافل شدند	سور دو انعام عنایت شدند
چار خلیفه پس ازان بود راست	حمزه مقداد پس جعفر است

[illegible]



حضرت سلمان و بلال این دو یار این همه را متفق و یار دان		عمر بن مسعود و حذیفه شمار آخر شان حضرت عمار دان



...انی عشره مبشره رضی الله تعالی عنهم اجمعین

عشره مبشره یعنی بیان ده کسان که بشارت بقطعیت

دخول جنت ایشان در یک حدیث وارد گردیده و آن

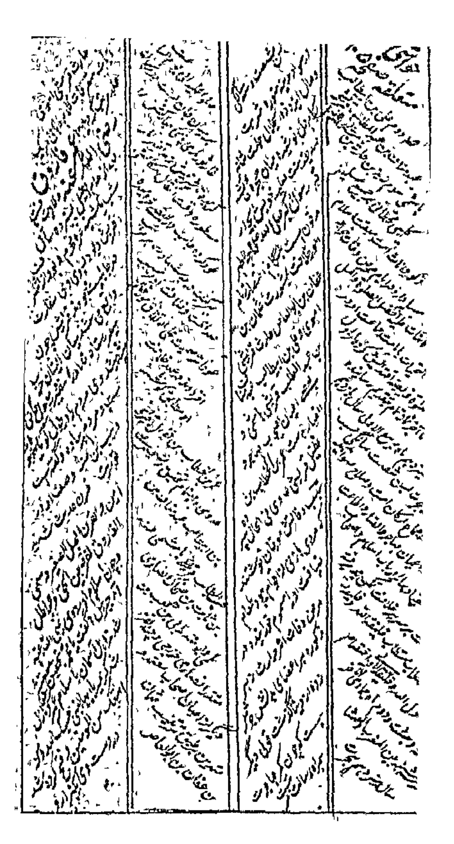
...ست ابوبکر فی الجنة و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة

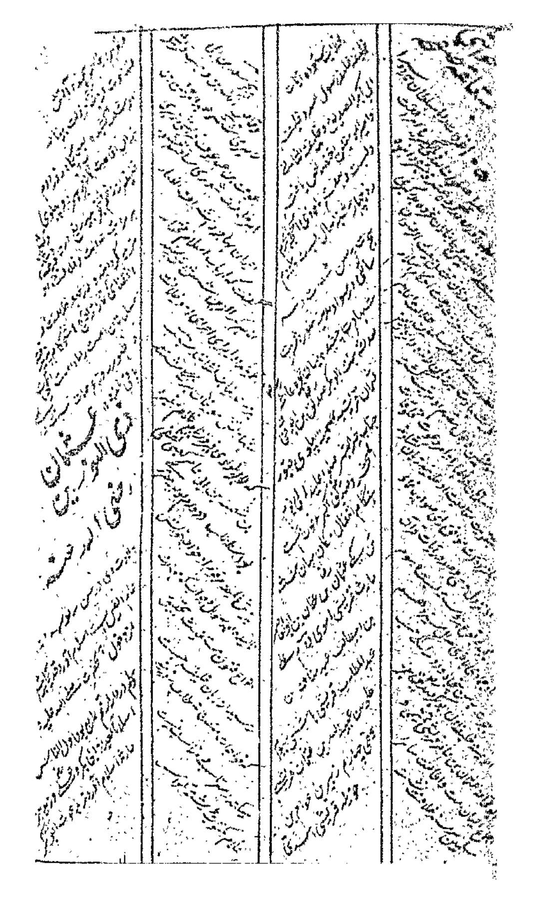
علی فی الجنة و طلحه فی الجنة والزبیر فی الجنة و عبدالرحمن بن

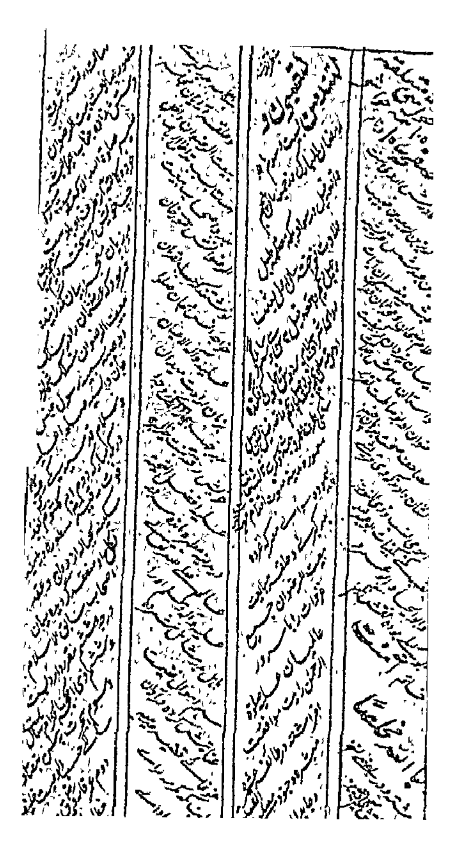
عوف فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و سعید بن

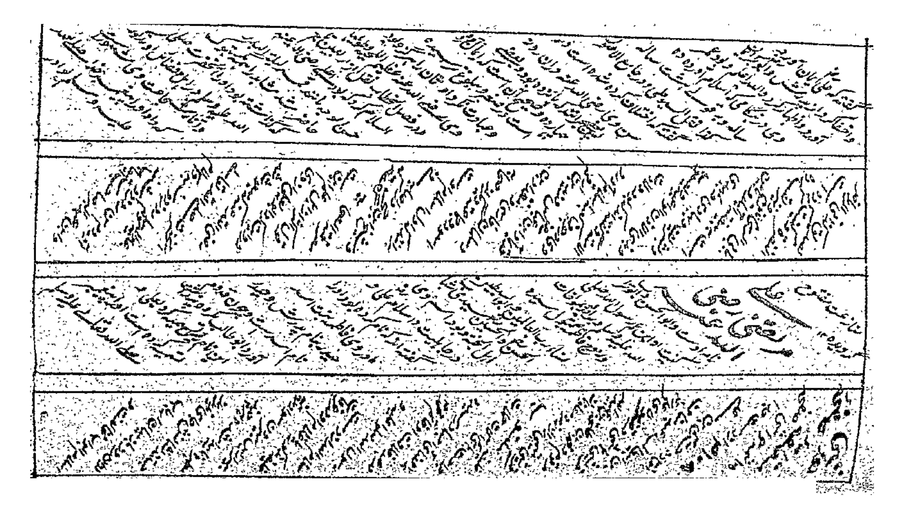
زید فی الجنة و ابو عبیده بن الجراح فی الجنة

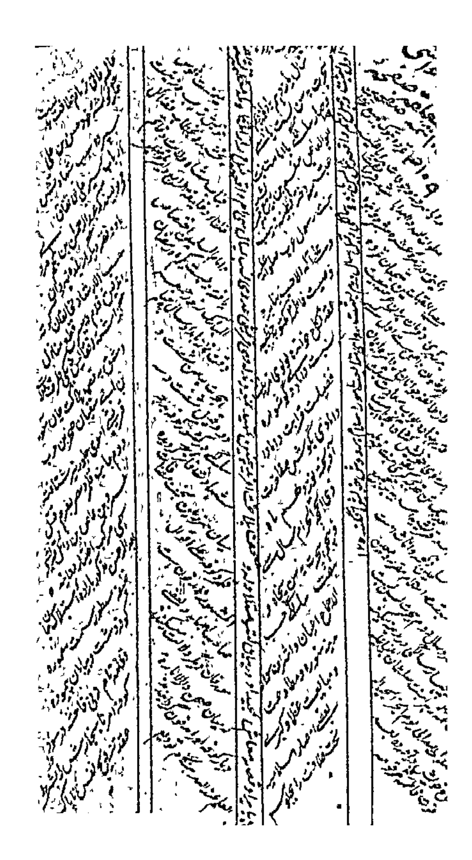
چار خلیفه شده	پنجم زبیر	[illegible]	ستم ... شهیدا ... ده مردان [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

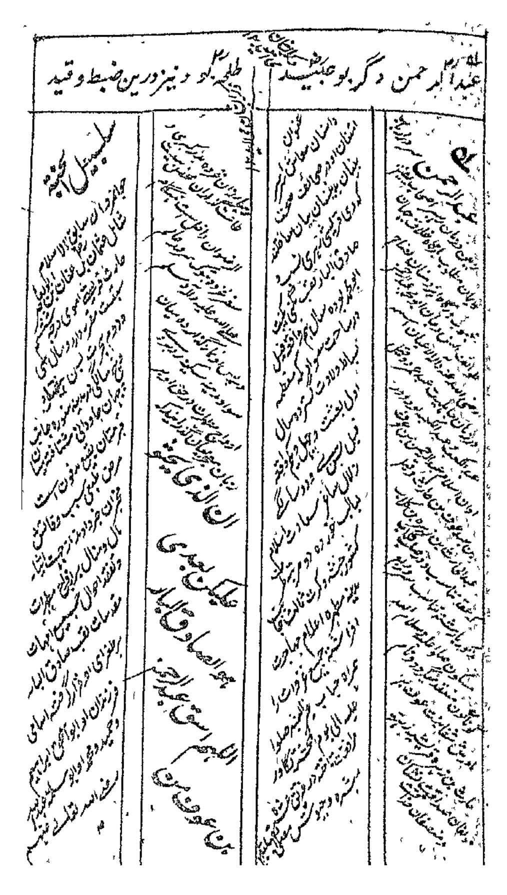












عبد الرحمن دگر بو علیسید | طابع بو نیز در بین ضبط و قید



اسامی دوات آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

بود دوات سپهان عزیمت ممتاز	آن همه دیگر اشرع الاختصاص
... یکی هست از انها شمار	روز احد بود به بیان خود سوار
بود ورا دست یمین چون بنان	سبقت از و تا بفلک سعی زن
ناصیه ... قوام سفید	همچو کتاب صلحا پر امید
در نهیش معتدل و کم نه بیش	بلکه مناسب پی انعام خویش

ازپی سبقت چو سابق شده | بیش بر وی بیش روان آمده
گشت ازان سرور دین شاد کام | ازپی سبقت که بر وشد تمام
اسپ دگر مرتجز آمد بنام | اسپ نکو شیم ملائک حزام
مرتجز آنکو که صهیلش نکوست | در لغت انداز نظر کین [illegible]
هست همین اسپ رسالت پناه | کز پی او گشت خزیمه گواه
اسپ دگر بود مسمی لزاز | هدیه مقوقس پی آن سرفراز
بود دگر اسپ مسمی لحیف | نذر ربیعه بجناب شریف
بود دگر اسپ ظرب بود نام | هدیه فروه پی خیر الانام
بود دگر اسپ مسمی بورد | آنکه تمیمش پی هدیه کرد
از همه اسپان شفیع البشر | هست ملاوح و ضریس آن دگر

[illegible]

سیم آنان حلیلی نام داشت … آنکه زین حلیه تکام داشت

آنکه خریدش نبی از تاجران … بود مین سوطن و ماوای شان

گشت بر وی سید عالم سوار … از دگران گشت سهایی مسیر بار

دست مبارک برخ او رساند … پس بزبان گوهر مدحش فشاند

گفت بحجه نه ای فرس … تذکره این اسپ همین است و بس

بود پدر گاه نبی ستة لبنال … هر شه زوند دو پیال ور مال

دل شان آمد و لدل شام … هدیه مقوقس بعلیه السلام

اول که بر وی شد سوار … حالت اسلام همین را شمار

دوست که از بعد نبی شد سوار … شیر خدا در کمرش ذو الفقار

بعد از فوت نبی صلی الله علیه و آله رسید

دو دگر استری فضه بنام … هدیه بوبکر بحضیر الانام

گشت بالیه دگر اشتر … هدیه شه آیه بحسن ام البشر

بود دیگر یک نبی یک حمار … شهره بیعفور بشهر و دیار

بو هر تاریخ هر آنکس که سفت … گاو پدر گاه نبی نگفت

بنت بدش ناقهٔ پر شیر دار — هرکس و ناکس پیداز و شیرخوار
غایه بدی منزل مرعای شتران — شاید نزدیک مدینه بدان
هدیه فرستاد ز راه نیاز — سعد عباده ولی آن دلنواز
ظرفه یکی ناقه بسی شیر دار — ناقه نگویم که ابر بهار
و دیگری ناقه قصوی بنام — کو بدم همچو آتش آید بکام
جی چو بر سرور دین آمدی — نیست که چون وی بتحمل شدی
عضباء و جدعا دو دگر نام داشت — وهم و صبا هر دو به گام داشت
هم چو کشتی بخرام آمدی — چیره خ وزبانش دو قلام آمدی
سبقت از وحیه سبق آموخته — چشم کسل لو دار دوخته
تری گر گشت باد خرام — دور همین ماند ز گردش دو گام
دیکه اعرابی که با بعیر — کرد سوی شهر مدینه مسیر
شترش با شتر شاه دین — سابق ازین گشت تهی بر جبین
ت پیمبر که بحق لازم است — آنکه بود مالک بالا و پست
که غالب جهان میشود — خاصه او باز نهان می شود
بوده بزند نبی الوری — سرور کونین حبیب خدا

زان همه یک بود در بحر نجف | بود دو بیتالش و شقر نجف
بود خروسی سپیدی چو سیم | بود ز صوتش دل شیطان دونیم

بیان اسلحهٔ آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم

نه عددش تیغ همه پر صفا | هر همه گذرنده به برق آشنا
بود از آن جمله یکی ذو الفقار | رهبر دشمن سوی دار البوار
بدر چو شد او بغنیمت رسید | هست همین تیغ که در خواب دید
از طرفه آمده در وی شکست | گفت به تعبیر شه حق پرست
زخم هزیمت به سر مومنان | هست مقدر ز خدای جهان
عاقبت آن رو ز احد شد پدید | سخت مصیبت به صحابه رسید
بود ز اموال بنی قینقاع | سه عددش تیغ همه پر شعاع
اول قلعی و بتار آن دوم | حتف بخوانیدم که بود آن سوم
بود دو شمشیر دگر طرفه خوب | اول آن مخذم و دیگر رسوب
داشت یکی تیغ ز میراث باب | سرور عالم شه یوم الحساب

سعد عباده بد آن خیر الانام — داده وی تیغ بنامش عضب نام

اول تیغی که شه مرسلین — لیک قضیب است شنیدم چنین

چار عدد نیزه شنیدم که داشت — دل پی تفصیل بباید گماشت

بود یکی زان دگر از متابع — کامده بود آن ز بنی قینقاع

عنزه دگر بود که چون روز عید — آمدی از خانه برون آن سعید

میشدی آن عنزه روان پیش پیش — ستره شدی از پی آن پاک کیش

جوی یکی سر کج چو یکی چوب دست — نیز یکی بود بد فتر دست

طول یکی ذرع شنیدم که داشت — آنچه نوشتست بباید نگاشت

بود دگر مخصره عرجون بنام — شهره بممشوق و گردشت عام

چار کمان داشت یکی جعبه تیر — سید عالم شه روشن ضمیر

[illegible] سپرش بود به هدیه رسید — بود بر و صورت کرکس چو دید

دست بر و یکدو سه ساعت نهاد — محو شد از قدرت رب العباد

هست روایت ز انس آنکه گفت — گوهر احوال نبی چو نکته سفت

غل و قبیعه بحسام شریف — هر دو بُد از نقره بدیع و لطیف

فصل ششم شمه بدان / موضع نعل است بیان نشان

درع دو بود است بملک شجاع / هر دو را سوال بی قیقاع

اول او سعدیه گفتند دوم / بود چنین یکی ز رعش نیز هم

آنکه مسمی است بذات الفضول / کرده به بر روز حنینش رسول

هست روایت بکتاب ثقات / آنکه ز ملوک شه کائنات

بود یکی درع که داود داشت / بر سر جالوت خدا چون گماشت

داشت آن درع مبارک ببر / لشکر او ساخته زیر و زبر

بود یکی مغفر هرش فروغ / خلق بگفتند و را ذو السبوغ

بود یکی بند [illegible] از ادیم / حلقه در و بود سه از سیم

منطقه [illegible] حضرت سفید / اکم چو کتاب [illegible]

بیان جامه‌ها و اثاث آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم

خیز درین نظم بیانش ببین / کین همه نظم است چه در یقین

گشت چو [illegible] گرا / ماند تبرک از او این چیزها

جبه و [illegible] لباس [illegible] ببین / کو ست ز اقسام هر و دگر

بپشمینه زعمان از ازار
بود و جامه و قمیصی دگر
نیز یکی بود سحولی قمیص
دو علمدار گلیمی سفید
دو نهالی شده رنگین بورس
دیگری خرقه ز چرم اندران
تمانه از عاج دگر سرمه دان
بود یکی فرش ز چرم اندران
یکقدحش بود که سه بار سیم
بد و پیاله یکی از شیشه بود
بود یکی ظرف ز صفر اندران
در سر اعلی چو حرارت شدی
نیز ز صفرش دگر آوند بود
بود دگر از پی شاه جهان
بود یکی صاع بپیمانهٔ مصطفی

کوفیه لیست سه بود یا چهار
هر سه صحاری شمر ای نامور
گر بنمایند بجان شاه حبش
بود از آن جمله چو صبح سپید
ذکر لباسش تو ز من گیر درس
داشت ز اشیای ضروری نهان
سوزن و مسواک دگر کاردان
حشو در و لیف بود بیگمان
ساخته مضبوط ز شنوای ندیم
دیگری از سنگ بپا میشنود
وسمه و حنا بنمودی بیان
این دو دوا طرفه یکان آمدی
حاجت غسلش چو شدی زان نمود
طرفه یکی جام و لیکن کلان
مهر کرم نیر برج وفا

نیز یکی مدّ که شه انبیا — فطره بدو داد براه خدا

جبه یکی موزه که شاه حبش — ساخت ازبهر نبی پیشکش

(نجاشی)

هست روایت که نبی چند بار — موزه بپوشید زمن یاد دار

نیز یکی بود گلیمی سیاه — سوره مزملش آمده گواه

بود عمامه که مراورا سحاب — کرده همی شد بنیش ابن خطاب

بهر نبی بود دو جامه دگر — آنکه بجز جمعه نمودی ببر

بود زر و مال یکی بس گزین — آب وضو نشف نمودی بدین

بیان بعضی از معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

خیز و کن آغاز بنام خدا — ساز رقم اعظم اعجاز را

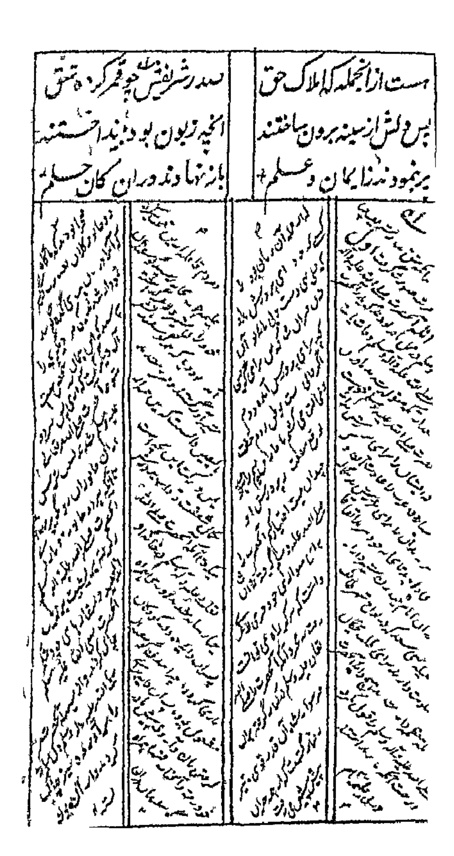
اعظم آنها است سماوی نوا — یعنی که قرآن کلام خدا

جمله ز ماکان و هم از ما یکون — گشته مطابق بوقوع اندرون

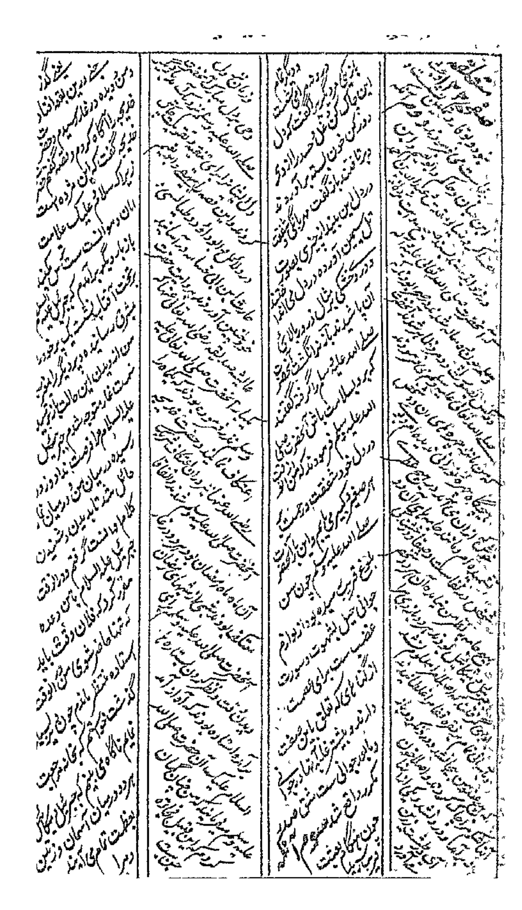
بس فصحا و بلغا بوده اند — راه تقابل چو بپیموده اند

هر همه آشفته و حیران شدند — عاقبت الامر پشیمان شدند

ح یعنی [illegible] ماکان و ما یکون [illegible] ۱۲



هست ازانجمله که املاک حق	سدر شریفش چو قمر کرده شق
پس دلش از سینه برون ساختند	آنچه زبون بود ز دل بینداختند
پر نمودند ز ایمان و علم	باز نهادند دران کان حلم



ست از آنجمله که چون مصطفی

فته معراج تمام و کمال

ل هدی رفته بجلد یقین

ی الزام ز اقصی سوال

رتیب مذکور امام طریق

جرم از جمله علامات او

سجد اقصی بکفت جبرئیل

فت بپرسنده بوجه نکو

ست یکی معجزه شق القمر

آمده ز اسری سوی دار الفنا

گفت باصحاب هدی و ضلال

سوخته زان کار دل حاسدین

چونکه نمودند گروه ضلال

دیده ند آن جای بفکر عمیق

مانند بان نبی از گفتگو

حق بفرستاد به پیش خلیل

آنچه بدیدی ز کفش روبرو

داد خدا نیز بقرآن خبر

[illegible]

هست دگر آنکه قریش جهول — عهد بہ بستند بقصد عرض وطول

تا همه یکدل شده او را کشند — بحر همین بر در او آمدند

نیم شعبان با خبر شد جبرئیل — گفت مفصل همه ز امر جلیل

پس نبی از خانه بر آمد برون — دید بناگاه که آن قوم دون

هر همه بنهاده بسینه زنخ — هر همه بر جای فسرده چو یخ

حالت آن قوم چو نیکو بدید — بر سر آن جمع هماندم رسید

مشت بہ از خاک بنمود و فشاند — بر سر آن ها و در آن دم بخواند

شاهت الوجوه

هر که از آن خاک باو بر فتاد — روز بدر گشته شدان بد نهاد

هست دگر آنکه شه نشأتین — کرده همین طور بیوم الحنین

پس همه رم کرده و بگریختند — آب رخ خود همه بار یختند

هست دگر آنکه چو راز خفی — شد بہ بن غار نبی مختفی

غار ثور ۱۲

بیضه حمام و تنه عنکبوت — برده ز اعدا همه تاب و ثبوت

جاہلان ۱۲

جمله گمان کرده که در غار کس — نیست و کسی کرده نه دیگر هوس

هست از آنجمله که سلطان دور — چونکه برون آمد از غار ثور

بهر تعاقب چو سراقه دوید — اسب سراقه به پیش چون رسید

پای ستورش بزمین غرق گشت — باز رها شد چو از آن عزم گشت

معجزه دیگر که بزی نوجوان — بود نگشته بزش تو امان

سیل عالم شده زو شیر جو — دست رسانید بر پشت او

گشت زمین کف والای او — شیر ده آن بز بطریق نکو

هست دگر چون شه ملک وجود — عزم ز مکه بمدینه نمود

گشت یکی خیمه ز دورش عیان — چون بر او رفت رسول زمان

گرسنگی دفع طلب کرد شاه — گرسنه بود است رسالت پناه

بر در آن خیمه چو سید رسید — پیر بزی بسته در آن خیمه دید

مالک آن بز زنکی پیر بود — خواست از آن پیر نبی شیر زود

گفت که امسال ز سنی ملک — سخت خرابی است ز قحط و غلا

گفت اجازت بده ای نیک خو — تا که بدوشم بز تو پیش تو

گفت برو دوش نبی برگشاد — اول او نام خدا کرد یاد

پس سر پستان گرفت و ز شیر — پر شد و میر نخست چو ابر مطیر

خورد نبی با همه یاران خویش — پس ره خود جمله گرفتند پیش

هست وگر آنکه شهنشاه دین — کرد دعا بهر عمر این چنین

گفت که ای خالق ارض و سما — ده ز عسر عزت دین ترا

هر چه که او گفت همان شد پدید — صلی علی ذات نبی مجید

بهر علی نیز دعا هم چنین — کرد بدین گونه ز جان آفرین

گفت ده از حر و ز برش امن — از کرم خویش لقوی ذو المنن

لاجرم این سردی و گرمی که هست — بر بدن شاه نمی یافت دست

هست وگر آنکه ز رنج رمد — آمده بر چشم علی چشم بد

ریق بینداخت بران شاه دین — گشت همان وقت شفا هم قرین

ریق نبی گشت علی را شفا — باز بدین رنج نشد مبتلا

هست چنین معجزه دلپذیر — خشم فتاده که فتاده ز تن

آنکه بجنبش روان — رفتش ازین حادثه تاب و توان

آمده و پیش نبی ایستاد — زود شد آن دیده بجای خود نهاد

دیده مجروح ز چشم دگر — گشت بسا خوب جدید النظر

معجزه هست دگر ای عزیز — کز پی عبد الله عباس نیز

کرد دعا شافع یوم الحساب — گفت که ای خالق [illegible]

علم کتاب ده و هم فقه دین — از کرم خویش عطا کن بدین

گشت ز انفاس شفیع الامم — افقه و اعلم بعلوم و حکم

جمله مفسر که بعالم در اند — دم بستند هر همه زوی [illegible]

تفسیر اکثر ۱۲

هست دگر آنکه چو جابر [illegible] — گشت و دلش ماند ز تنگیش [illegible]

داشت جابر دو سه یا چار نخل — میشد بی از بار گران با نخل

وقت ثمر چون ثمر اتش پدید — هیچ امیدی ز ادیش ندید

پیش نبی آمد و شد مستغیث — خند بیدی قال فانت المغیث

بود دعا چونکه کسی بیکسی — آمده افزون ز ادیش بسی

ادا از ان قرضه و فارغ شده — باقی از و ماند و شق سیزده

هست دگر معجزه مصطفی — سید ابرار شه انبیا

کشتی جابر جمله سست بی — بود مجمل عمد منافق [illegible]

[illegible]

کرد دعا از پی او مجتبی / گشته از آن تیز چو وهم و هوا

بود که میرفت ز جمله پسین / باز چنان شد که شد از سابقین

هست دگر آنکه نموده دعا / بهر انس حضرت خیر الوری

ده بانس کثرت اولاد و مال / هم بفزا عمر وی ای لایزال

عاقبت الامر همان شد که گفت / تابش خورشید نباید نهفت

هست دگر آنکه بملک حجاز / کرد فلک دست تطاول دراز

چرخ تهی ز ابر و سحاب از مطر / گشت زمین خشک و تبه سر بسر

کرد نبی از پی باران دعا / خواسته باران بهزاران دعا

گشت همان وقت غمام آشکار / گشت هوا تیره چو دریای قار

روز و شبان ابر بباریدنی / سیل چو وحل چشمه و جوشیدنی

سو بسو افتاد عمارت بسی / سیل در آن ساخته غارت بسی

هفت شبان روز مه و آفتاب / بود بغرقابه میان حجاب

خلق از آنها بفغان آمدند / از وحل و مطر بجان آمدند

کرد دعا سید عالم از آن / صاف و مصفی شد از آن آسمان

غیر مدینه چو بباشش تا بناف / بود مدینه همه از آن بر صاف

[illegible]

هست ذکر عتبه ابی لهب را   کرد نبی بهر هلاکش دعا

بهره قوتش چو بزور رسید   آمده شیر و شکمش بر درید

از توابعات ملک ... ص ۱۲۳

کرد با اعرابی دعوت رسول   ای ترا ره راست ز من کن قبول

گفت بقول تو که باشد گواه   آن گواه و ز من اسلام خواه

متصل محفل خیر الوری   بود یکی شجر ستاده بپا

گفت که این شجره گواه من است   آنکه بیا پیش نگاه من است

پس طلبش کرد شه دو جهان   حسب طلب آمده سویش دوان

از طلب کرد شهادت اذان   کرد سه کرات شهادت بیان

بعد شهادت همان بر جای خویش   رفت خرامان سوی ماوای خویش

نیز دگر معجزه برگزین   کوست ثبت در کتب حاکم ببین

از ابن عباس روایت شده   کآمده اعرابی از آنکه دید

گفت با آن سرور بعثت شمول   من بچه دانم که تو هستی رسول

سید کونین جوابش بداد   از سر اخلاق بصدق و سداد

از سر این نخله چو این خوشه را   خوانم و آید بسرم بر ملا

باورت آید که منم حق نبی   راست بیانی نه گواهی دهی

گفت نعم یعنی گواهی دهم / مرسل ربی و نبی امم

خواند همان وقت نبی خوشه را / خوشه بفرمان رسول خدا

از سر آن نخل نموده نزول / نعره زنان آمده پیش رسول

باز بفرمود بخوشه امین / عود کن و جای خود استاده گزین

خوشه همان طور بشد جای خویش / جست و بپیوست بماوای خویش

هست ز اعجاز نبی ارجمند / بُد دو درختان کلان و بلند

گفت پیمبر به نکوی قیام / هر دو بیایند بیکجا مقام

هر دو بهم گشته دو سر بعد ازان / رفته ستادند بجاهای شان

هست ازان جمله که از نخل چند / بود همه سایه ور ارجمند

گفت انس را که بایشان بگوی / جمله بیایند بهم رو بروی

پس همه یکجای بهم آمدند / هر همه چون خیمه ملاصق شدند

کرد نبی حاجت خود را قضا / پس همه رفتند بجایش بجا

هست دگر آنکه نبی خفته بود / آمده یک شجر زمین کافته بود

پیش نبی وقت بیکبار ستاد / در دل اصحاب تحیر فتاد

قصه آن شجره نکو نهاد / چونکه بگوش شده دین افتاد

گفت که او خواسته اذن خدا / بهر سلامم که بیا رو بجا

خواست ز حق اذن چو دریافته / بهر همین آمده ره کافته

هست دگر آنکه شجر هم عجب / در شب بعثت بتشبیه نامور

کرده سلامی بتواضع تمام / یا نبی الله علیک السلام

گفت پیمبر که بام القری / خوب شناسیم همان سنگ را

پیشتر از بعث و نزول کتاب / آنکه بما کرد سلام این خطاب

هست ز اعجاز شه مرسلان / جلوه گری مسند کون و مکان

نالۀ زاری که ز حنانه خاست / تا الفت آن سرور دین بود در ...

موم شود سنگ ز عشق حبیب / ناله حنانه از آن شد نصیب

... چه اثر کرد جمال کمال / بین چه شب آنجا است ...

... ی بر آنکس شنود نام او / شعله نتابد ز دل تمام او

... یزه سنگی که بدستش فتاد / از پی تسبیح زبان بر گشاد

... فت تناول ز طعام حضور / سر زده تسبیح چو اهل شعو ...

... ست دگر آنکه پیغمبر درون / کرد زنی زهر بلحم اندرون ...

... هر چه در لحم بیامیخته / خاک ندم بر سر خود ریخته

گفت مهمان محمد پیش رسول
هست دیگر آنکه پیشش نبی
حرف بر آورد چو در از صدف
نیز دیگر آنکه ز اعجاز او +
ناده آهو که به نبی رسید
شد بحضورش اجازت طلب
داد بهای بوفور کرم +
از سر اخلاص زبان برگشود
هر دو شهادت نمود آشکار
هست ز اعجاز حبیب خدا
داد خبر آنکه بدریا غزا +
هست از انجمله یک ام حرام
نیز خبر داد رسول جلیل +
گشت همین سر که انجام کار
بود چو این واقعه ها منتظر

زجر بیامیخت بن این جهول +
کرد شکایت شتری از کسی
سخت بسیار کمی علفش +
بر تو همه یا اکرم اند از او +
بچه اش از شیر چه تلخی کشید
شیر دهد بچه خود را طلب
بعد فراغت شده آمد بدم
هر دو شهادت به تلفظ نمود
طاعت حیوان نگر و هوشدار
سید کونین نبی الوری
ز اتیانش شود آخر بپا
هرچه بفرمود همه شد تمام
آنکه به بلوا شود عثمان قتیل
کشته مقتول بد بست شرار
داد همیشه زنخستین خبر

هست دیگر آنکه ترجمان غیر — میشد کی گفت که با دشمن حسین

گفت با اشیا پس از عهد من — قوم ترجیح بود لاف زن

جنت اشیا کند بیگان — وانماید صفت دیگران

آنچه رسول عربی وانمود — آنهم در عهد معاویه بود

معجزه آرای دیگر ببین — گفت حسن را پسر من همین

آنکه شود صلح بد و آشکار — در دو فریقین دیانت شعار

صلح کند از سبب او خدا — در دو فریقین دیانت گرا

شامی و کوفی چو یکین خاستند — صلح بیفگند همان ار جستند

گشت ظهور اثر شش همچنان — بی شک و بی ریب تو اینرا بدان

هست زاعجاز رسول کریم — منبع انهار فیوض عمیم

بود ابنصاحی یمن مفتری — از خرد و فهم و فراست بری

یعنی که آن اسود عنسی بنام — شد پی ایذای حبیب انام

گفت که پیغمبر دان منم — معجزه با ماست چو موسی کلیم

فتنه بملک یمن انگیخته — دیو و نیرنگ بسی شعبده ها ریخته

عامل پیغمبر پاک از یمن — شد متواری ز بلا و فتن

بود معاذ ابن جبل نام او / اخذ کرد ابی وقضا کام او

بود همراهی آن نام دار / گردکی مرد جلادت شعار

کشته بتیر و نبی اختر علم / شهر و بتیر دند بشادی وغم

از پی قتلش همه همت گماشت / به دو سرش را چو سروین تمداشت

اسود کذاب چو از دست گرد / قتل بگردید و بحسرت بمرد

مخبر صادق خبرش باز گفت / در نشد با همه این راز گفت

هست دگر آنکه / ت چنین ثابت بن قیس را

عیش ستوده و / به نوشد بممات وحیات

زیستنش بود / ت پس مرگ خطاب شهید

معجزه کل اکنون همچین گوش شو / معجزه دیگرش از من شنو

مردی که حیرت شاره با مشرکان / مرگ رسیدش خبرش شد عیان

سرور عالی چو شنید این خبر / گفت بپذیر و نه زمین سرسپر

دفن چو کرد ند مراورا از زمین / دور فگندش ز سر قهر و کین

هست ناحیا زشته کائنات / جلوه گه حلیه شیون و صفات

شخص که اهی خورد و بدست لیسا / منع نفرمود شه ما دارا

یعنی پیغمبر ما رسول خدا　　تا خورد از دست یمین بر ملا
عذر بیا بست به بیضا قتی　　کرد بهانه بجهت نا راستی
گفت پیمبر که توانا نباد　　قوت دستش تبه اصلا مباد
پس نتوانست که بار دو که　　دست یمین تا به دهن آورد
نیز دگر معجزه باید شنید　　روز ظفر چونکه بمکه رسید
رفت از آنجا چو به بیت الحرام　　دید بتان را متعلق تمام
بود در آن وقت به بیت نبی　　عمده و ابیض صلابت سبک چو
کرد اشارت چو بچوبک امین　　زیر فتاد ند بتان بر زمین
گفت نبی وقت اشارت بدان　　آمده حق و شده باطل روان
چون از این قصه ما ذن نگر　　گو بشنو تا عجائز نبی سر
آمده از جوف صنم این صدا　　لب تو می ای ما ذن و شاد دو
نیز تو بیا شد و پوشیده شیر　　آمده مبعوث نبی از مضر
هست با دین خدائی عظیم　　تنگ ری مگذار رهی از حجب
از دگر ما ذن دانا شنفت　　این سخنی چند که یک بت بگفت
وی بمن آر و زمن کن قبول　　چند پذیری و لسانی بما ذ

وقت ظهور نبی مرسل است — هر که نه نورش نگرد احول است

احمد و محمود محمد همین است — مظهر انوار مجید همین است

اقبل الایمان و غنیمت شمار — تا که رهی از غضب جز نار

آنکه نشود همیشه او سنگها + — باش ازو دور بقعر سنگها +

گذشت ازان بعد مشرف بدین — آمده در پیش شه مرسلین

قصه نه اعجاز دگر گوش کن — قند مکرر دهمت نوش کن

حال سواد بن قارب نگه — چون ز آینده بدادش خبر

جن خبر بعثت حضرت بگفت — تا سه شب از وی متواتر شفقت

چونکه بیوشید ز جن این سخن — آمده در پیش رسول زمن

شد چو مسلمان و پذیرفت دین — گشته بفردوس برین همقرین

معجزه بشنو ز من ای ذوالکرم — هست بمستدرک حاکم رقم

گوست باسناد صحیح از انس — خادم پیغمبر قدسی نفس

آنکه بهمراه شفیع الانام — در سفری بودم و گشته مقام

آمده آواز بمن ناگهان + — از سوی وادی ز نشان بان ندا

بار خدایا کنم از فضل خویش + — زامت مرحومه فرخنده کیش

ینی که از است ختم الرسل
آمد مرسل ... ... ل

ب بیک آن وادی حیرت نگار
گشت یمین منکشف و آشکار

نظرم آمده مردی بزرگ
وه چه بزرگی که کلان و سترگ

طول قدش بیش ز سه صد و ...
زو شگفتی نظر و هم سماع

گفت که من انت و سل این قل
گفتم الیس خادم ختم الرسل

مت کجا هست بگفتم که این
می شنود قول تو آن شاه دین

گفت ز من باز رسان این کلام
داد حضرت الیاس رساند سلام

ه زانجا بشفیع البشر
گفتم از الیاس سلام و خبر

فته بوی حضرت خیر الانام
گشته معانق به سلام و کلام

زرو نشستند بهم رو برو
باز نمودند همین گفتگو

حضرت الیاس بختم الرسل
گفت که ای سرور هادی السبل

سم کنم افطار سالی یکی
وقت طعام است همین بی شکی

که من و تو بخوریم این زمان
نعمت رحمان بکنی نوش جان

چیست درین اثنا ز سپهر بلند
مائده کو آمد و ... ارجمند

خوانی از آسمان

و دو برابر راهی و ... و کرفس
کام و نزبار تازه از ... نیز نقره

پس نشستند بر آن مائده — هر دو بخوردند ازان مائده

نیز خوراندند مر از ان طعام — بود طفیل شه خیر الانام

باز ادا کرد نماز دگر — گشت مرخص ز شفیع البشر

بر شده برابر سوی آسمان — رفت بمانند ملک در زمان

هست ازان جمله که یک سوسمار — بهر نبی گشت شهادت گذار

هست دگر آنکه ز صاع جوین — سیر خورانید نبی امین

جمع شده لشکریان یکهزار — معجزه در غزوهٔ خندق شمار

بعد خورانیدن آنها تمام — پیش بجا ماند ز سابق طعام

معجزهٔ دیگر برکت فزا — هست چنین مروی ازان رهنما

توشهٔ لشکر که بآخر رسید — خسرو عالم چو چنان حال دید

توشه که باقی بوده نزد کسان — کرد فراهم شه کون و مکان

دست برآورد ز بهر دعا — کرد دعای برکت از خدا

دست برآورد بقسمت بلند — کرد به بخشش همه را ارجمند

کرد کفایت بهمه لشکرش — گشت نه محروم کسی از حشرش

معجزهٔ دیگرش اظهار کن — تذکرهٔ سید ابرار کن

چون بوهریره بسر الشت خود   خرمه بیا ورد یک مشت خود
کرد دعا از حضورش سوال   تا که پذیرند چند با زوال
سرور عالم چو دعا خواستند   پیش خدا دست برافراختند
برکت خرما بجائی رسید +   صرف چو کردند بجائی رسید
خورد و خورانید بصرف تمام   کم نشد از صرف خواص و عوام
تا که شده حضرت عثمان شهید   بعد ازان شد برکت ناپدید
معجزه گویمت از مصطفے   منبع اعجاز شفیع الورے
صحبه صفه که بده با صفا +   دعوت شان کرد رسول خدا
پس بوهریره بحضور آمده +   شد متعرض که دویر آمده
خواست که خواند مرا بر طعام   کاندرین آشنا شده مجلس تمام
ماند زبس خورده قلیلی ثرید   سید عالم چو ورا بنگرید
کرد بانگشت فراهم ثرید   گفت بخور خورد دلشوق مزید
گشته انان سیر بوجه نکو   معجزه بنمود شه نیکخو
معجزه دیگر ازو شد عیان   کاب ز انگشت نبی شد روان
آدمیان چار صد و یک هزار   کرده وضو زان آب کرامت شعار

باز بشنو معجزه از بشیر / سید کونین بشیر و نذیر

آب قلیلی چو پیاله بود / چونکه ببردند به نزدش فرود

داشت چو انگشت چهار اندرو / بیش ز هفتاد نموده وضو

(ای هفتاد کس ۱۲)

قطره منم ایکه تو دریای جود / آب غنا ده چو قسیم درود

(این بیت مناجات است ۱۲)

هست دگر معجزه آن حبیب / مخزن اسرار خدائی حبیب

لشکر تشنه چو بغزوه تبوک / همره آن سید فخر ملوک

در رودش چو بر آب قلیل / جمله کسان سوخته جان از غلیل (پیاس)

له چو یک کس خورد / تشنگیش باطل و زائل شو

لشکریان گشته شکایت گذار / تیر خلانید دران آبشار (آنحضرت)

جوش زده آب از آن بی شمار / سیر شدند آدمیان سی هزا

معجزه هست ز خیر الامم / مطلع انوار علوم قد

بود چهی شور که آبش خراب / رفت بران چاه رسالت مآ

آب دهن ریخت دران شور چاه / چشمهٔ شیرین شد و آب سیا

باز روان شد از و آب زلال / معجزه گفتم رشته ذوالکا

کم نشد ار چند که کس میکشید / معجزه حق است که آمد

همچنین آورد زنی طفل کل | تا که شود مشکل او زود حل

دست رسانید به بالای سر | رفت مرض از سر وی سربسر

موی برابر شد از و تار تار | موی چه گویم که تو گیسو شمار

اهل یمامه چو شنید این خبر | کرد زنی طفل خودش را به بر

برد به نزدیک مسیلم اشر | دست رسانید که کل شد بسر

گشت چنان قرع میان بشر | ماند همان اصل به نسل اندرش

این چه عجیب است کشایم تو | معجزه حق است نمایم تو

تیغ عکاشه چو بد اندرون | گشت شکسته و دلش گرد خون

داد و صاحب لولاک زود | پیچ درختی که دبی از همه بود

گشت همان پیچ یکی تیغ برق | تیغ چه گوئید که در تیغ برق

نیز به نزدیک عکاشه مدام | معجزهٔ حضرت خیر الانام

اعظم آیات نمایم رقم | کامده از دست شفیع الامم

گشت نمودار بخندق درون | سنگ تری یکی سخت درون و برون

جمع که هر چند کلندش زدند | کار نمیکرد به پیشش کلند

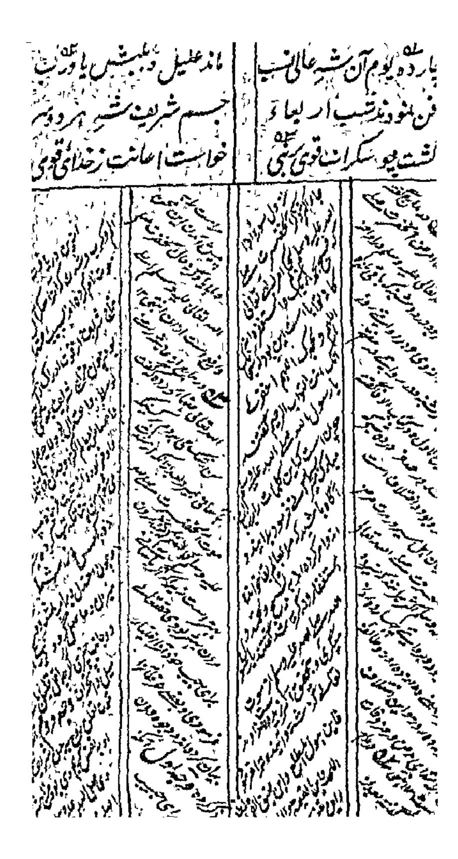
... ازد | ... اصل ... گفت

زان همه اصحاب زده آه سرد | عجز همین بود که کاری نکرد
آخر کارش چو شد ارجمند | زد لب رشته بدستش کلک
زان همه بشکست و بپاشید زود | ریزه چنان کرد که تلفش نمود
هست دگر آنکه چو بشکست پای | پای ابی رافع فرخنده رای
راست شد ار چند که بشکسته بود | کار ابی رافع از و بسته بود
عجزها هست بیرون از حساب | گر چه نویسم بچندین کتاب
لیک بتعیین اصل ای فتا | رفت برین قدر قلیل اکتفا

بیان وفات شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

عمر نبی چو بسه ۶۳ و شصت شد | واقعهٔ موت قوی دست شد
غیر ازین هست روایت دگر | لیک همین را بیقین دان نگر
روز دوشنبه و بوقت ضحی | هست وفات شه خیر الوری
بود دوازده ز ربیع نخست | دست ز آلایش دنیا بشست

[illegible]



یارده یوم آن شه عالی نسب — ماند علیل و بلیش یا ورنب

فن نمودند تب ار لیعا و — جسم شریف شه هر دو بهر

گشت چو سکرات قوی سببی — خواست اعانت ز خدای قوی



اللّٰهمّ اعنّي على سكرات الموت

بود یکی کاسه در آن آب بود
مسح ازان کرد بروز روز [illegible]

بعد وضائش ملک انداختند
چادری از جیره بر و ساختند

قول دگر آنکه چنین بردرا
بود صحابه بر و انداختند

بود چو جان کاه وفات نبیؐ
گنگ شد عثمانؓ و بحیرت علیؓ

قول بانکار وفاتش عمرؓ
کرد که نگذشت شفیع البشر

حضرت صدیق بصدق و ثبات
هوش بجا داشته آن محو ذات

ود دگر حضرت عباس نیز
ثابت و با هوش بعقل و تمیز

[illegible]

[illegible]

بعد از آن زمرهٔ اصحاب دین	از در آن حجره شنیده چنین
غسل نباید که نبی را دهند	زانکه نبی طاهر و مطهر است
باز شنیدند ندائی بلند	غسل بباید که نبی را دهند
قول نخستینه ز شیطان بوده	قول دگر از من خضر آمده
تعزیت خضر علیه السلام	پیش صحابه شده با این کلام

هالكٍ وَدَرَكًا مِن كُلِّ فَائِتٍ فَبِاللهِ فَثِقُوا

وَإِلَيْهِ فَارْجِعُوا فَإِنَّ الْمُصَابَ مَنْ حُرِمَ الثَّوَابَ

یعنی بنزدیک خدای بلند | هست دلاسازی هر گزند

اجر عوض هست ز هر هالکے | بدله و تقسیم ز هر فائتی

پس به خداوند کنید اعتمید | خاص بوی از همه رو آورید

آنست به تحقیق مصیبت زده | لطمه خور رنجه آفت شده

وز فتوحات ثواب گزند | مانده بناکامی و حرمان بهند

بود تردد به صحابه در آن | غسل نبی کرد چه گونه توان

غسل دهندش بهمان جامها | یا که کنند از تن اطهر جدا

باز مسلط بنمود خدا | بر سر اصحاب نبی خواب را

آمد آواز غیب بخواب این ندا | غسل دهندش بهمان جامه را

پس شده بیدار از خواب گران | غسل بداوند و را همچنان

۱۰ [illegible] غسل مبارک [illegible]

گفت مسلم پی غسل نبی | فضل و قثم نیز جناب علی

حضرت عباس اسامه دگر | نیز ازان جمله بود شقران شقر

اوس دگر بود دران جایگاه | یعنی که در غسل رسالت پناه

دست رسانید علی بر شکم | بر شکم حضرت خیر الامم

هیچ برون نامده من بعد ازین | از شکم پاک شه مرسلین

گفت علی در حق آن پاک دین | از سر اخلاص بصدق و یقین

باد ز حق بر تو درود گزین | پاک بدی زنده و مرده همین

گشت چو تکفین جناب رسول | بود سه چادر بکفن از سحول

بُد نه عمامه نه قمیص اندران | گشت چنین سنت شاه جهان

هر سه لفائف بُده نادوخته | گفت چنین عایشه جان سوخته

پس بنمودند ادای نماز | جمله فرادای به دعا و نیاز

پرده شده فرش بلحد اندرش | سرخ قطیفه که بدی در برش

[illegible]

[illegible]

آمده این کار ز شه قرآن بجا | کو بوده مولائی رسول خدا

آنکه شنیدی ز همه ماجرا | خانهٔ صدیقه مرا و راست جا

گشت بجنب شه کون و مکان | مدفن شیخین بحکم عیان

ختم کلام است بقول درود | خاتمه ام خیر شود یا ودود

شاکر این عقده لااصل گشود | بر نبی الله هزاران درود

دو صد و سه بود و نود و یک هزار ۱۲۹۳ | سال ز هجرت چو بگیری ش

خاتمة الطبع

الحمد لله و المنه که در ساعت سعید و آوان حمید که گل امید و غنچهٔ
مقصود شگفته و خورشید تمنا از مطالع کامرانی درخشیده کتاب لاجواب
بی نظیر دل پذیر مسمی بجلاء العیون نظم ترجمهٔ سرور المحزون بصحت
ما لا کلام و خوش اسلوبی نیک انجام باهتمام خان والاشان شا
مد علی بخش خان در مطبع علوی خاص فیض اختصاص مقام لکهنو کمر
محمد علیخان در ماه ذیقعده سنه ۱۲۹۴ هجری از حلیهٔ طبع محلی گردیده دار
زمای شهود مقصود گردید فقط